

دفتر بیدار

در تهیه و نشر این شماره بیدار افراد زیر همکاری داشته‌اند.

ح_ آزاد

ن_ نسیم

ک_ سهراب

* دفتر بیدار ۱

* مارکسیسم و آگاهی طبقاتی

* ویراستار : ح. آزاد

* چاپ اول : خرداد ۱۳۷۷

* ناشر : نشر بیدار(هانور)

شماره حساب بانکی:

Rahmanian -K
Stadtsparkasse Hannover
Konto Nr: 18996450
BLZ: 25050180
Germany

نشر بیدار: 11 C Am Judenkirchhof
30167 Hannover
Germany

فهرست

.....	مارکس و آگاهی طبقه کارگر.....
۳۰.....	طبقه کارگر و تولد مارکسیسم
۳۱.....	آلمان و اروپا.....
۳۴.....	شم تئوریک
۳۵.....	هگلی‌های جوان بمثابة روشنفکران
۳۷.....	عصیان طبقه کارگر.....
۳۹.....	فرمول سنتی کائوتسکی
۴۰.....	مسیر سیاسی انگلس
۴۲.....	مسیر مارکس به سوی پرولتاریا.....
۴۴.....	تئوری جدید و مبارزه طبقاتی انقلابی
۴۷.....	مارکسیسم و جامعه شناسی
۵۴.....	لنین حزب و خودانگیختگی
۵۶.....	برداشت متداول
۶۲.....	پرسش‌های تاریخی
۶۶.....	پرسش‌های سیاسی
۶۸.....	تضاد آشتی ناپذیر... با کل
۷۲.....	منطق اندیشه سیاسی

- ۷۷..... تحلیل استراتژیک
- ۸۴..... برخی نتیجه گیری‌ها
- ۹۰..... فراموش می‌کنیم که مربی خود باید آموزش ببیند
- ۹۱..... تعلیم کارگران
- ۹۳..... خود انگیختگی، سوسیال دموکرات‌ها و آگاهی توده‌ها
- ۹۶..... بازگشت به حال
- ۹۶..... تیلوریسم، شاخص هدف لنینی
- ۱۰۲..... چه انجام شد؟
- ۱۰۶..... چه نباید کرد: لنین مارکسیسم و پرولتاریا
- ۱۰۷..... مفهوم خود رهانی
- ۱۱۰..... ماهیت آگاهی سوسیالیستی
- ۱۱۴..... بی ارتباطی یک متن کلاسیک
- ۱۲۰..... پاسخ: لنین و منطق اندیشه‌ی سیاسی مارکسیستی

بمناسبت انتشار دفتر بیدار

نشر بیدار هدف اولیه و اصلی خود را، انتشار آثار و ادبیات چاپ و مترقی قرار داده، و در راستای همین هدف تلاش کرده است که کتاب‌هایی را ترجمه، تألیف و در دسترس علاقه‌مندان قرار دهد. در روند حرکت اما مقالات متعددی برایمان ارسال می‌شد که بعلت تنوع بشکل کتاب قابل انتشار نبود. ما پس از بحث و بررسی به این نتیجه رسیدیم، که در کنار وظیفه اصلی خود یعنی نشر کتاب، مجموعه‌هایی تحت عنوان دفترهای بیدار تنظیم و منتشر کنیم.

دفترهایی که از این پس انتشار می‌یابند، چه به لحاظ مضمون و چه به لحاظ جهت‌گیری مندرجات آن، مجموعه‌هایی هم‌آیندی نیستند. هدف از انتشار این دفترها، در دسترس قرار دادن نظرات و موضوعاتی است که اطلاع از آنها برای بیداری و غنای فکری جنبش چاپ ضرورت دارد. جنبش چاپ ایران برای دست یافتن به افق‌های فکری وسیع و برای رهائی از محدود اندیشی، نیازمند اطلاعات هرچه گسترده‌تر و هرچه متنوع‌تر از نظرات و موضوعات است، که برای چالش‌های بزرگ آینده چاپ را یاری رسانند. برای آشنائی با چنین نظرات و موضوعاتی، بسنده کردن به یک روایت معین از اندیشه‌های چاپ نه تنها کافی نیست، که حتی گاه‌ها زیانبار است. دفترهای بیدار تلاشی است در جهت پاسخ به این نیازها:

برای مطالب قابل درج در دفترهای بیدار، هیچ محدودیت موضوعی وجود ندارد و هر مطلبی که بتواند به غنای فکری و فرهنگی چاپ یاری رساند، صرفنظر از این که در حوزه سیاسی، اجتماعی و یا فرهنگی باشد

می‌تواند در دفترها درج شوند.

دفترهای بیدار می‌کوشد اساساً مسائل و نظرات جدید را منعکس کند، اما از انتشار آثار با ارزش قدیمی نیز فروگذار نیست.

هر مطلبی صرفاً به لحاظ ارزش و استاندارد تئوریک و پرداخت منسجم و اطلاعاتی آن برای جنبش چپ در دفترها درج می‌شود. بنابر این موضع نویسنده و جهت‌گیری سیاسی نوشته در انتخاب مطالب مورد توجه قرار نمی‌گیرد.

درج هیچ مطلبی در دفترها به هیچ وجه به معنای تائید مستقیم یا غیر مستقیم آن از جانب نشر بیدار نیست بنابراین مضمون مطالب درج شده موضع نویسنده یا مترجم آنها را بیان می‌کند.

دفترهای بیدار از درج مطالب ترجمه شده از نشریات معتبر چپ و همچنین از تالیف آثار به زبان فارسی استقبال می‌کند و اساساً شیوه کار خود را بر این متکی می‌کند.

نشر بیدار در انتشار دفترها از زمانبندی معینی پیروی نمی‌کند، بلکه متناسب با امکانات، دریافت و آماده شدن مطالب به انتشار آنها مبادرت می‌ورزد.

مطالب ارسالی برای دفترهای بیدار اگر بصورت ترجمه است، باید منبع آن نیز همراه ترجمه ارسال گردد.

مطالب اگر بصورت تایپ شده ارسال گردد، بهتر است. در غیر این صورت مقالات خود را روی یک صفحه با فاصله مناسب بین سطرها، با خودکار و یا روان‌نویس سیاه بنویسید.

مقالات دریافتی باز گردانده نمی‌شود، لطفاً نسخه‌ای از مقاله ارسالی را نزد خود نگه دارید.

دفترهای تئوریک بیدار در گزینش، ویرایش و تلخیص مقالات آزاد است.

مطالب این شماره دفتر بیدار به مسئله آگاهی طبقاتی اختصاص دارد. موشه لوین در مقاله "مارکس و آگاهی طبقاتی" تلاش می‌کند سیر تحول نظرات مارکس را پیرامون آگاهی طبقاتی در دوره‌های متفاوت فعالیت نظری او نشان دهد. او در این تحقیق سه نظریه را در اندیشه مارکس مورد شناسایی قرار می‌دهد و ویژگی هر یک از نظرات را با اتکا به آثار مارکس بیان می‌کند. گوران تریپورن در مقاله "طبقه کارگر و تولد مارکسیسم" خود مارکسیسم را بمنابۀ تجلی آگاهی طبقاتی کارگران مورد بررسی قرار می‌دهد و با استفاده از "ماتریالیسم تاریخی، جایگاه مارکسیسم را با سرمایه‌داری و انقلاب بورژوازی تبیین می‌کند." کوشش آلن شاندرو در مقاله‌ی "لنین: حزب و خود انگیختگی" این است که نشان دهد آگاهی از بیرون "مورد تاکید لنین با تز" رهایی کارگران بدست خود کارگران میسر است" تناقض ندارد. این مقاله باعث واکنش و انتقاداتی شده است که دو نوشته در نقد آن و جوابیه آلن شاندرو را برای این مجموعه انتخاب کرده‌ایم. مقاله آلن شاندرو به کوشش دکتر مرتضی محیط و بقیه مقالات به همت ح. ریاحی ترجمه شده‌اند.

ویراستار

مارکس و آگاهی طبقه کارگر

نوشته‌ی: موشه. لوین

ترجمه‌ی: ح. ریاحی

"طبق تئوری مارکسیستی، کارگران معمولاً از وضعیت غیر فعال آغاز می‌کنند. در این وضعیت آنها حداکثر به حرکاتی دست می‌زنند که اتفاقی و از عصبانی غریزی سر چشمه می‌گیرد. آنها با پشت سر گذاشتن فرایند صنعتی شدن که کارگران را در کارخانه‌های بزرگ گرد می‌آورد تا سرنوشت مشترکی را به آنها تحمیل کند، به آگاهی طبقاتی انقلابی دست پیدا می‌کنند." (۱)

براساس چنین توضیحات اولیه‌ای، تعهد طبقه کارگر نسبت به سوسیالیسم مسائل چندی را پیش رو می‌گذارد. در حقیقت شرایط زندگی کارگران، خود بخود آگاهی سیاسی مناسب را بوجود می‌آورد. هدف ما در اینجا طرح این مسأله است که در عین حال که چنین تحلیلی در نوشته‌های مارکس زمینه معینی دارد، معیناً چنین تحلیلی انطباق ناچیزی با نظرات او دارد؛ ما به این برخورد بمشابه نظریه جایگاه طبقاتی آگاهی مراجعه خواهیم کرد، طبق این دیدگاه مجموعه‌ی بخصوصی از نظرات بیانگر چشم اندازی است که از موقعیت اقتصادی و اجتماعی معینی حاصل می‌شود. آن چه شما می‌بینید با این که از کجا به آن نگاه می‌کنید،

تعریف می‌شود. بدین ترتیب چشم انداز ما از هرم اجتماعی زمانی که از پائین آن به بالا نگاه می‌کنیم با زمانی که از بالا به پائین نگاه می‌کنیم کاملاً متفاوت است. باتوجه به ارزش نسبی این چشم اندازهای متفاوت فرضیه‌ی عامی مطرح است مبنی بر این که نگرشی که انسان از واقعیت اجتماعی بدست می‌آورد، فشار اجتماعی موجود بر او را دست کم، تاحدودی قابل تحمل می‌کند. نظر دیگری، بورژوازی را معمولاً در چارچوب "افق تنگ‌مادی" (۲) که دارد محدود می‌کند اما برای پرولتاریا دورنمای گسترده‌تر و بنابر این واقع‌بینانه‌تری قائل است. معروفترین توضیحات پیرامون رابطه بین ساختار اجتماعی و باورهای اجتماعی در سال ۱۸۵۹ در کتاب "مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی" داده شده است، بهر حال اجازه دهید تا به ترتیب زمانی با این مقدمه برخورد کنیم. مارکس در کتاب "فقر فلسفه" نوشت که: "همان افرادی که مناسبات اجتماعی خویش را در انطباق با مولدین مادی پایه ریختند، اصول، باورها و مقولاتی را نیز در انطباق با مناسبات اجتماعی خود بوجود آوردند." (۳) مارکس در "مانیفست کمونیست" به مخالف فرضی بورژوازی خود گفت: "باورهای توخود محصول شرایط تولید و مالکیت بورژوازیی توست..."

آیا به درک عمیقی نیاز داریم تا بفهمیم که باورها، نظرات و برداشت‌های آدمی، در یک کلام، آگاهی آدمی با تغییر زندگی مادی، مناسبات اجتماعی او تغییر می‌کند؟ (۴) و در "هیجدهم برومر" آمده است: "بر پایه‌ی شکل‌های متفاوت مالکیت و بر اساس شرایط اجتماعی زندگی، روینای کاملی از عواطف، توهّمات شیوه‌های اندیشیدن و نگرش به زندگی که همگی مشخص‌اند و بنحو ویژه‌ای شکل گرفته‌اند، بوجود می‌آید. کل طبقه این روینا را بر پایه‌های مادی و مناسبات اجتماعی که در انطباق با آنهاست، ایجاد می‌کند و به آن شکل می‌بخشد." (۵) سرانجام در "مقدمه سال ۱۸۵۹" گفته شده: "شیوه تولید زندگی مادی فرایند زندگی اجتماعی، سیاسی و معنوی را بطور عام مشروط می‌سازد." (۶) مطلبی که از این نقل قول معروف بدرستی درک نشده است اینست که این‌ها خود بخود و تنها به زنجیره

عَلّی تولید عقاید و ایده‌ها اشاره دارند و نه به محتوای واقعی آنها. ساده نگری است که بگوئیم از آنجا که عقاید بورژوایی "محصول" شرایط زندگی بورژوایی است، بنابراین عقاید سوسیالیستی هم می‌بایست محصول طبیعی هستی پرولتری باشد؛ با این وجود مارکس در واقعیت امر بر درستی تساوی نخست بیش از تساوی دوم صراحت داشت. در نوشته‌های اولیه، در آغاز فقط بطور موردی و سپس بیشتر به آگاهی انقلابی بمشابه محصول غریزی هستی طبقه کارگر نگریسته می‌شود. مارکس و انگلس در کتاب "ایدئولوژی آلمانی" به طبقه‌ای اشاره دارند که اکثریت اعضای جامعه را تشکیل می‌دهد و آگاهی به ضرورت انقلابی اساسی، یعنی آگاهی کمونیستی، از آن برمی‌آید این آگاهی البته ممکن است در بین طبقات دیگر نیز از طریق تعمق بر وضعیت این طبقه بوجود آید. (۷) در کتاب "خانواده مقدس" نیز نظر مشابهی بیان شده بود، در آنجا مارکس و انگلس با اطمینان ادعا کردند که: "بخش بزرگی از پرولتاریای انگلیس و فرانسه هم اکنون به وظیفه تاریخی خود آگاه است و همواره تلاش دارد آن آگاهی را به روشنی کامل بسط دهد." (۸) بخش‌هایی از کتاب "مانیفست کمونیست" به این نظر که پرولتاریا خود بخود نظری عکس نظر بورژوازی دارد معنی می‌بخشد، اما می‌بایست بخاطر داشت که "مانیفست" کتابی مشخصاً جدلی است و مخالف بورژوایی که مارکس به آن اشاره دارد، یک کاریکاتور است، در حالیکه کارگر روشن بین و فساد ناپذیر او که "قانون، اخلاق، مذهب و... همگی از نظر او پیش دآوری‌های بورژوایی است که منافع بورژوایی دز پشت آن نهفته است." (۹) در یک حالت ایدآل قرار دارد.

تئوری جایگاه طبقاتی آگاهی توضیح نسبتاً بی رنگی از تولید ایده های سوسیالیستی بدست می دهد. در این تئوری یک هستی معین باندازه کافی تعیین کننده است. این هستی را بسیاری بمتابه تئوری تولید آگاهی، فی نفسه پذیرفته اند. اما بحث ما در اینجا اینست که این تئوری تنها یکی از دست کم، سه توضیح پیرامون اندیشه فرا روینده سوسیالیستی است. تئوری مهم دیگر آن چیزی است که ما به آن بمتابه "آگاهی حاصله از پراکسیس" اشاره خواهیم کرد. در این خصوص موقعیت طبقاتی، هر چند وضعیتی عمومی برای تکوین آگاهی است ولی بخودی خود کافی نیست. مولفه ضروری دیگر مبارزه طبقاتی است زیرا از طریق چنین روندی وحدت منافع و مشترک کارگران، آشکار می شود. بدین ترتیب مارکس در کتاب "فقر فلسفه" توضیح داد که چگونه "سرمایه در یک وضعیت عمومی، توده ای را تولید می کند که منافع مشترکی دارند" این توده هم اکنون در مقابل سرمایه یک طبقه محسوب می شود، این طبقه اما هنوز طبقه برای خود نیست. چه چیز به مرحله بعدی تکامل ره می برد؟ در مبارزه است که این توده متحد می شود و خود را بعنوان یک طبقه برای خود تثبیت می کند. (۱۰) زمینه این برخورد قبلاً در دستنوشته های پاریس فرمولبندی شده بود. در آنجا مارکس خاطر نشان کرد: "مشاهده می کنیم که چگونه ذهنیت و عینیت ماهیت تعارض آمیز خود و بدین ترتیب هستی خود بمتابه تنها برابر نهادهایی در چار چوب جامعه را از دست می دهند، مشاهده می کنیم که چگونه حل برابر نهادهای نظری تنها از طریق عملی و به کمک انرژی عملی انسان ممکن است. بنابراین مسأله حل این برابر نهادها به هیچوجه فهمیدنی نیست بلکه یک مسأله واقعی زندگی است که فلسفه نمی تواند آنرا حل کند، دقیقاً به این دلیل که فلسفه این مسأله را صرفاً مسأله ای نظری می داند." (۱۱)

هرچه دوران مبارزه طولانی تر باشد، وضوح و روشنی بیشتر و در نتیجه

درک اجتماعی بیشتر می‌شود. مارکس در سه نوشته اصلی خود پیرامون فرانسه در قرن نوزدهم متوجه شده بود که هر دوره مبارزه چگونه آگاهی طبقاتی پرولتاریا و دهقانان را بالا می‌برد: "طبقات مختلف جامعه فرانسه مجبور بودند دوران تکامل خود را هفته به هفته حساب کنند، در جایی که قبلاً نیم قرن به نیم قرن حساب می‌کردند. بخش قابل توجهی از دهقانان و شهرستان‌ها انقلابی شدند." (۱۲) اگر کسی بپرسد که چرا عمل انقلابی، حقایق اجتماعی که قبلاً پوشیده مانده بود را آشکار می‌کند، پاسخ مارکس این است که تهدید موجب عکس العمل می‌شود و عکس العمل به آنچه بیشتر از هر چیز مورد توجه تهدید شدگان بود، پرتو می‌افکند. بدین ترتیب کلام مقدس بورژوازی بهمان اندازه بر ملا می‌شود که دفاع ریاکارانه از منافع تنگ نظرانه طبقاتی آن. توری‌ها در انگلستان از دیر باز تصور می‌کردند که نسبت به سلطنت، کلیسا و زیبایی قانون اساسی انگلستان قدیم شور و شوق نشان می‌دهند، اما وقتی روز خطر فرا رسید، آنها به زبان خود اعتراف کردند که تنها نسبت به اجاره بهای زمین‌های خود شور و شوق نشان می‌دهند. (۱۳) بعلاوه با بخطر افتادن قدرت طبقاتی نیز نشان خواهد داد که طبقه حاکم تا چه حد وحشتناکی به دفاع از امتیازات خود بر خواهد خواست. در چنین وضعیتی "ماهیت سرکوبگر قدرت حکومتی هر چه برجسته‌تر می‌شود." (۱۴) مبارزه روشنگر است زیرا "تمدن و عدالت نظم بورژوایی، هر جا که بردگان و رنجبران چنین نظمی در مقابل اربابان خود به پا می‌خیزند، خود را بوضوح هر چه تامل‌تر نشان می‌دهد. بنابراین، این تمدن و عدالت بمشابه وحشیگری بی پرده و انتقام جویی قانون ستیز برجسته می‌شود. هر بحران جدید در مبارزه طبقاتی بین تصاحب کنندگان ارزش و تولید کنندگان آن این حقیقت را بطرز بارزتری عیان می‌کند." (۱۵) در سطحی ساده، به نظر می‌رسد که در "آگاهی حاصله از پراکسیس" مساله‌ای تکرار شونده وجود دارد. با صراحت گفته می‌شود که آگاهی انقلابی هم پیش شرط انقلاب و هم ثمره آنست. با این وجود اگر با مساله "آگاهی حاصله از پراکسیس" بطرز پویا و

بطریق اولی دیالکتیکی برخوردار شود این دایره به مار پیچ تبدیل می‌شود. انقلاب بمشابه فرایند یا اقدامی مجزا بگونه‌ای فرارونده، آگاهی لازم را جهت پیش رفت خود بوجود می‌آورد و استحکام و تداوم می‌بخشد. قوانین کارکردی جامعه بورژوازی به سطح بالاتری از درگیری دامن می‌زند که بنوبه خود چراغ راه پرولتاریا می‌شود و او را بر می‌انگیزد تا تضادهای اجتماعی را بطور کامل حل کند. در این مدل دانش بر تئوری انتزاعی یا قرائت کتاب پایه گذاری نشده، بلکه پاسخی حسی به تجارب عملی زندگی است تا نتیجه معنوی آمار و ارقام خشک، طبق فرضیه "آگاهی حاصله از پراکسیس"، مشاهده بخودی خود مسأله ساز نیست، این مبارزه است که جوهر لایه‌های ناپیدای واقعیت را بر ملا می‌کند و بدین ترتیب ابهام آنرا از بین می‌برد. اما تا آن اندازه که تاریخ پیش می‌رود و همراه با آن مبارزه پرولتاریا چارچوب روشنتری پیدا می‌کند، پرولتاریا دیگر نیاز ندارد که در مغز خود بدنیاال دانش باشد؛ پرولتاریا فقط لازم است به آنچه پیش رویش اتفاق می‌افتد توجه کند و به سخنگوی آن تبدیل شود. (۱۶)

وقتی مارکس کتاب "سرمایه" را نوشت چنین فرایندهایی قاطعانه رد شده بود عقل سلیم متعارف یعنی تاثیر آنچه پیش روی آدمی اتفاق می افتد، بمثابة امری سطحی و ظاهر فریب زد می شود. مردم همچون هنرپیشگان روی صحنه در هیبتی ساختگی ظاهر میشوند و افزون بر این، خود را گول میزنند که متنی که نقل می کنند دسترنج مستقل خود آنهاست. مناسباتی که ظاهراً آزادانه یا دلخواهند، در واقعیت امر اجباری و از پیش تعیین شده اند و روابط کاری که آزاد فرض می شوند، تداوم بخش بردگی. مارکس در کتاب " مبارزه طبقاتی در فرانسه" بارها از استعاره های فریب اجتماعی استفاده می کند. " قانون گراها و اورلئانیست ها در آغاز جرأت میکردند خود را فقط زیر نقاب بورژوازی و جمهوریخواهی نشان دهند." (۱۷) انتخابات ماه مه سال ۱۸۴۸ مبارزه طبقاتی را دامن زد و بدین ترتیب "نقاب فریبنده" (۱۸) از چهره طبقات استثمارگر برداشته شد. در قیام بیست و دوم ژوئن "نقاب"ی که چهره جمهوری را پوشانده بود کنار زده شد. (۱۹) به همین ترتیب هم مارکس در اثر خود هیجدهم برومر" به این ظاهر ساختگی که بر مبارزه طبقاتی" (۲۰) و پنهانکاری که خواست خانواده سلطنتی است، سر پوش گذاشته" (۲۱) اشاره می کند. خواست مارکس اینست که بجای "آزادی ، برابری و برادری" کلمات واضح و روشن "پیاده نظام، سواره نظام و توپخانه" (۲۲) گذاشته شود. بنابراین کوچک " زیر نقاب ناپلئونی" تصور می کند که ناپلئون واقعی است" و "قربانی برداشت خاص خود از جهان" (۲۳) می شود. او در یکی دیگر از فعالیت هایش "ظاهراً خود را نابود می کند، قدرت دولتی را به حزب نظم و قانون وامیگذارد و تحت حکومت لوئی فیلیپ نقاب سر دبیر مسئول یک روزنامه یعنی نقاب یک میرزا بنویس را بر جهره می زند. حال نقابی را از چهره بر می داشت که دیگر نقاب نازکی نبود که پشت آن بتواند چهره خود را مخفی کند، بلکه نقاب آهنینی بود که نمی گذاشت چهره خود را به نمایش بگذارد." (۲۴) باید توجه داشت که در این

مرحله اصطلاح ظاهرهای گول زنده، رجز خوانی عامدانه ای است که قدرتمندان بتوسط آن ماهیت واقعی حاکمیت سیاسی خود را بعد لاپوشانی می کنند. وقتی به درک اجتماعی از اقتصاد بر گردیم، متوجه خواهیم شد که ظاهرهای گول زنده اکنون دیگر کمتر عمدی اند و سخت تر می توان از آنها دوری جست. آنها خود را به غنی و فقیر بیکسان تحمیل می کنند. اما این نقطه نظری بود که مارکس بتدریج بسط داد. در "مانیفست" هم چنان مطرح می شد که استثمار زیر حاکمیت بورژوازی آشکار و مستقیم است. آنچه برک بمشابه "پوشش آراسته زندگی" (۲۵) در رمز و راز می پوشاند، از هم گسست بطوریکه دیگر "بین دو انسان پیوندی جز منافع شخصی آشکارو" پرداخت نقدی خشک و بی روح باقی نمی ماند. در یک کلام، استثمار که با توهّمات مذهبی و سیاسی پرده پوشی شده بود، جای خود را به استثمار عریان، بی شرم، مستقیم و بی رحم می دهد. (۲۶) بازتاب این برخورد در نسخه کنار گذاشته "سرمایه" جلد اول، (۲۷) موجود است، اما در نسخه ای که سر انجام چاپ شد، سناریوی بسیار متفاوتی عرضه شد. اکنون بنظر می رسد شیوه های تولیدیشتین شامل نظام های نسبتاً آشکار استثمار بوده اند که به دلائل مذهبی و قومی از آنها سرسری گذشته اند. در جائیکه "برده رومی را با زنجیر به بند می کشیدند، فعله مزد بگیر با بندهای نامرعی به مالک خود گره خورده است." (۲۸) استثمار فتوالی نیز مستقیماً قابل مشاهده بود رعیت می دانست که چه مدتی برای خود کار می کند و چه مدت برای ارباب زمین. اما در نظام سرمایه داری استثمار پنهان است و بنابراین ردیلا نه است زیرا ماهیت واقعی آن بسیار فراتر از تصور معمول است. در جامعه بورژوازی کنونی وضع قیمت ها و گردش آنها بمشابه فرایندی در سطح ظاهر می شود که، البته، زیر آن، در اعماق، فرایندی کاملاً متفاوت جریان دارد که این برابری و آزادی ظاهری فردی در آن ناپدید می شود. (۲۹) همچون حرکت جسم های آسمانی، در جامعه نیز حرکت های واقعی..... مستقیماً با حواس قابل درک نیستند. (۳۰) آنچه در سطح دیده می شود ظاهر حرف است. کارگر رسماً آزاد است

نیروی کار خود را بفروشد، اما بخاطر بقا مجبور است، این معامله را با اقلیتی پیش ببرد که مالک ابزار تولیداند. نخست بردگی پوشیده کارگران روزمره (۳۶) تقسیم روز به کار خریداری شده و کار خریداری نشده کاملاً پوشیده می ماند. به این دلیل که ارزش اضافی ناپیداست، بهمین دلیل هم این حقیقت که سود از ارزش اضافی حاصل می شود، ناپیدا باقی می ماند. بنظر می رسد پول تمامی نیروی کار پرداخته شده باشد. باهمه این احوال همه آنچه هنوز پا بر جاست فعالیت دیرینه فاتح است که کالاها را از مغلوبین با پولی که از آنها دزدیده است، می خرد. (۳۲) پدید آمدن آزادی به آشکار شدن کمتر استثمار کمک می کند، آنهم با سماجت هر چه تمامتر، زیرا چگونه می توان علیه شری که بنظر نمی رسد وجود داشته باشد مخالفت ورزید؟ (۳۳) اکنون زمان این مساله را حل نمی کند زیرا با پیشرفت سرمایه داری، روند آن کمتر نمایان و بیشتر اسرار آمیز بنظر می رسد. هرچه روند خود گسترده گی سرمایه را بیشتر دنبال کنیم، مناسبات سرمایه داری بیشتر ابهام آمیز و رمز و راز و ساز و راه درونی آن کمتر بر ملا می شود، (۳۴) تقابل بین سطح ظاهری و سطح عمیق تر در جلد سوم "سرمایه" بطور ویژه روشن می شود، در آنجا ما همچنین پی می بریم که "الگوی نهایی مناسبات اقتصادی آنگونه که در ظاهر دیده می شود، در هستی واقعی و در نتیجه در مفاهیمی که دارندگان و نمایندگان این مناسبات تلاش می کنند آنها را بفهمند با الگوی اساسی درونی و در عین حال پنهان و با مفهومی که با آن در تطابق است بسیار متفاوت و در حقیقت متضادند. در این مورد بین مارکس و افلاطون نوعی تشابه وجود دارد. (۳۶) از نظر هر دوی آنها حقیقت از دید مردم عامی بی فکر بلافاصله قابل تشخیص نیست. افلاطون زندگی انسان ها را چنان تصوّر می کرد که در غاری جریان داشت که فقط سایه ها قابل رویت بودند. تاریکی و ظاهرهای دروغین در اعماق قرار دارند. حقیقت از طریق ورود تدریجی به نور آفتاب حاصل شدنی است. مارکس هم این "دوگانگی هر می هستی" (۳۷) را قبول داشت، ولی استعاره را معکوس کرد. از نظر مارکس نماهای ظاهری گمراه

کننده اند، در حالیکه فرایندهای اساسی تر، بدون اینکه دیده شوند، در سطحی عمیق تر اتفاق می افتند. زمانی که درک کردن کار ساده ای نباشد، تصورات آشفته قدرت های ترسناکی را در بالا بوجود می آورد که مفهومی را فراهم می کند که در غیر این صورت نمی توانست بوجود آید: اما چنین قدرت های ترسناکی هم زمان توجه را از روندهای واقعی که در اعماق جریان دارد، منحرف می کنند. آنچه را نتوان بلحاظ علمی توضیح داد، بگونه ای تخیلی توضیح داده می شود و بدین ترتیب تمایز بین واقعی و خیالی محو می شود. بنابراین برای آنکه اسرار واقعی جامعه سرمایه داری را آشکار کنیم، می بایستی نه تنها بر لایه ظاهر بیرونی بلکه همچنین در ابهام راز گونه توضیحات مرسوم نیز نفوذ کنیم. (۳۸)

تصور متعارف نمی تواند هدف های خود را در رابطه متقابل واقعی درک کند. چنین تصویری شکل های اجتماعی معینی را پیش از آنکه پدیده های اجتماعی و تاریخی مشخص بدانند، اموری طبیعی می داند. استثمار اقتصادی توسط تماس "آزاد" پرده پوشی می شود. دولت خود را بعنوان داوری بی طرف و مدافع صلح معرفی می کند، در حالیکه کل نظم اجتماعی چنان نگریده می شود که گویا ابدی بودن آن تضمین شده است. بدین ترتیب تصور و شناخت متعارف برای بورژوازی مسأله نظری یا عملی بوجود نمی آورد. بر عکس آنها بلحاظ ایدئولوژی بسیار مناسب اند. "طبقه دارا و طبقه پرولتاریا از خود بیگانگی یکسانی را به نمایش می گذارند. اما طبقه دارا در این حد از خود بیگانگی احساس راحتی و قدرت می کند، او بیگانگی را بمثابة قدرت خود باز می شناسد و در آن شباهت با هستی انسانی را می بیند." (۳۹) برای پرولتاریا دقیقاً عکس این وضعیت صادق است. موقعیت طبقاتی پرولتاریا دیگر ضامن بسنده ای برای داشتن درکی درست نیست. آگاهی انقلابی عکس العمل مستقل موقعیت طبقاتی پرولتاریا نیست. طبقه کارگر نیز اسیر همان ظواهری است که بورژوازی "پیشرفت تولید سرمایه داری طبقه کارگری را رشد می دهد که بلحاظ فرهنگ، سنت و عادت به الزامات نحوه تولید سرمایه داری بمثابة

قوانین واضح و طبیعی می نگرند. (۴۰) اما اگر امتیاز موقعیت اجتماعی پرتو بلافاصله ای به ماهیت واقعی جامعه نمی افکند، ولی مجموعه متفاوتی از انگیزه ها را بوجود می آورد. بورژوازی بلحاظ سیاسی در تقویت تصویر متداول و رایج جامعه دارای همه نوع منافع است. هرچه مبارزه طبقاتی بیشتر گسترش می یابد، نظریه پردازان آن بیشتر " ناقوس مرگ اقتصاد علمی بورژوایی را به صدا در می آورند... بجای پویشگران بی طرف، بوکس بازان حرفه ای قدم پیش می گذارند. جای پژوهش علمی دقیق را وجدان شدید و نیت شیطانی برهان شناسان می گیرد. (۴۱) پرولتاریا، دست کم، بگونه ای آرمانی، در این انگیزه شرکت ندارد. موقعیت اجتماعی پرولتاریا این علاقه را در آنها بوجود می آورد که جهان بینی بدیلی را مطرح کنند. نارضایی از وضع موجود نیروی بالقوه ای در اختیار او می گذارد تا فریب آنرا نخورد. اما ابهام زدایی پرولتری می بایستی نه فقط در سطح ظاهر بلکه در ابهام نظری که آنرا احاطه کرده است نیز نفوذ کند. نگرش نسبتاً بدبینانه تبعیت پرولتری از ایدئولوژی بورژوایی نه تنها حاصل نوشته های دوران پختگی مارکس است بلکه در آثار خوشبینانه دوران جوانی او نیز دیده می شود. در "هیجدهم برومر" ما با این نظر بسیار معروف روبرو می شویم که " نظرات طبقه حاکم در هر عصری، نظرات حاکم و غالبند، طبقه ای که نیروی مادی حاکم بر جامعه است در عین حال نیروی معنوی حاکم بر آن نیز هست. طبقه ای که ابزار تولید مادی را در اختیار دارد، در نهایت کنترل کننده ابزار تولید فکری نیز است، بطوری که نظرات کسانی که فاقد ابزار تولید فکری اند کلاً تابع آنهاند. (۴۲) همینطور هم در "مانیفست" پی می بریم که "نظرات حاکم در هر قرن همواره نظرات طبقه حاکمه آن قرن بوده است. (۴۳)

آنچه هم اکنون کاملاً واضح است، اینست که تئوری مارکسیستی آگاهی طبقه کارگر بدون ابهام هم نیست. در یک مورد چنین بنظر می رسد که آگاهی در موقعیت طبقاتی ریشه دارد و این که هر سطح از هرم اجتماعی چشم انداز مشخص خود از زندگی را دارد و با این حال بما گفته می شود که پرولتاریا "عموما" تابع

ایدئولوژی بورژوازی است. از دیگر سو، پی می‌بریم که حقیقت بشکلی مغشوش جلوه می‌نماید، بطوری که جلوی درک طبقه کارگر نسبت به موقعیت خود را می‌گیرد و به جهانبینی بورژوازی اعتبار می‌بخشد. سه نظریه عمده پیرامون فرمولبندی آگاهی یعنی موقعیت طبقاتی، منافع حاکم و بینش متعارف، همگی به بسط و سلطه ایدئولوژی بورژوازی کمک می‌کنند. چنین بنظر می‌رسد که بورژوازی بطور طبیعی* به کسب نظراتی که برای دفاع از طبقه اش مناسبند می‌پردازد، این نظرات سپس بکمک ابزاری که در اختیار دارندگان قدرت دولتی است، تقویت می‌شود، نظریه جایگاه طبقاتی آگاهی بخوبی به بورژوازی خدمت می‌کند، اما در خدمت به پرولتاریا ناتوان است. بدین ترتیب طبقه کارگر فرارونده شریک امتیازات فراوانی که در اختیار بورژوازی است، نیست. اگر طبقه کارگر به آگاهی سوسیالیستی دست یابد، مبارزه سختی را خواه عملی خواه معنوی برای آن پشت سر گذاشته است. چنین آگاهی‌هایی نه حاصل مستقیم موقعیت اجتماعی است و نه محصول تصور متعارف. بنظر می‌رسد مدل ساده "پیش گفتار سال ۱۸۵۹" برای بورژوازی کارآتر باشد، تا برای پرولتاریا. بدین ترتیب این بخش با اهمیت تئوری عام مارکسیستی مربوط به تمامیت اجتماعی در هم تنیده از طریق توضیح مفصل‌تر مارکس تأیید نمی‌شود. اما ایده باور داشت‌های معین که دقیقاً (یا بگونه‌ای آرمانی) با موقعیت اجتماعی خاص خوانایی دارند بقوت خود باقی می‌مانند، همانطور که ایده مربوط دیگری در این زمینه مبنی بر این که هم آهنگی مناسب می‌بایستی حاصل شود، بقوت خود باقی می‌ماند. بدین ترتیب مشاهده می‌کنیم که تئوری باز تولید ایدئولوژی بورژوازی بطرز بارزی با شکل‌گیری ایدئولوژی سوسیالیستی متفاوت است. در جامعه سرمایه‌داری ایدئولوژی بورژوازی خود بخود و بدون مشکلی شکل می‌گیرد. اما دستیابی به ایدئولوژی سوسیالیستی مشکلات خاص خود را دارد. بایستی تصدیق شود که در اینجا ما مشابه را با مشابه مقایسه نمی‌کنیم. به یک مفهوم مقایسه معنوی عادلانه پیدایی اندیشه سوسیالیستی تحت نظام سرمایه‌داری

می‌تواند مانند مقایسه‌پیدایی اندیشه بورژوازی تحت نظام فئودالی باشد. البته در لحظه کنونی این مقایسه مسأله ما نیست، زیرا ما می‌کوشیم درستی نظرات مارکس پیرامون چگونگی کسب آگاهی سوسیالیستی و بسط و اشاعه آن در جامعه سرمایه‌داری را ثابت کنیم. در خصوص پاسخ انقلابی سوسیالیسم به سرمایه‌داری آنچه باید پی‌برده شود نه تنها وجود مصائب فردی است، بلکه این امرکه مصیبت اصلی استثمار بلحاظ ساختاری بخشی از کل شیوه تولید را تشکیل می‌دهد. پایه طبقاتی استثمار مستقیماً قابل رؤیت نیست، می‌بایستی آنرا کشف کرد. اگر بخواهیم از استعاره متداول استفاده کنیم، باید بگوئیم نقاب توهم بایستی پاره شود تا جامعه‌آنگونه که هست دیده شود یعنی جامعه‌ای دارای تضاد طبقاتی که در اثر روابط گوناگون با ابزار تولید بوجود آمده است. بر طبق یک مدل، یعنی مدل "آگاهی حاصله از پراکسیس"، طبقه کارگر با توسعه سرمایه‌داری بطور فزاینده خود را در دفاع از منافع خویش هم آهنگ می‌کند و تضاد نهادی اجتماعی بیشتر برجسته می‌شود. بر طبق مدل دیگری، درک اجتماعی صحیح بگونه معنوی حاصل می‌شود، رسیدن به چنین درکی کار علم است.

قبلاً متوجه شدیم که مارکس در "هیجدهم برومر" اظهار داشت که توهمات سیاسی عملاً تقویت می شد تا بر ماهیت واقعی قدرت سرپوش گذاشته شود، حال آنکه ظواهر ساختگی و قلابی بمثابه اموری که عمیقاً در ماهیت جامعه پایه ریزی شده باشد، معرفی نمی شد. انسان برای درک فرایند واقعی اجتماعی می بایستی "دقیقتر نگاه کند" آنوقت " این ظاهر تصنعی که بر مبارزه طبقاتی و سیمای ویژه این دوره سرپوش می گذارد، ناپدید می شوند." (۴۴) در این مرحله انسان ممکن است چنین پندارد که واقعیت، در صورتی که ردای ایدئولوژی عمداً بر آن گذاشته نشود، مفهوم حقیقی خود را بما آشکار کند. در دهه شصت برای مارکس کاملاً روشن شده بود که چنین نعمت سهل الوصولی در کار نیست. واقعیت به آسانی و وضوح خود را به نگاه خیره و کنجکاو نمی نماید. بنابراین به ایدئولوژی می بایستی نه بمثابه علت که بمثابه نماد ناروشنی نگریسته شود که خود آنرا تقویت می کند. دقیقتر نگاه کردن دیگر فرمول بسنده ای نیست. راهی شاهانه به سوی علم وجود ندارد و فقط آنهایی که از پیمودن مسیرهای فراز و نشیب آن ترس ندارند، اقبال بزرگ رسیدن به ستیغهای درخشان آنرا دارند. (۴۵) مسأله این نیست که ادراک به تنهایی فقط اشیاء مجزا را می نمایاند، زیرا هر ادراکی در عین حال شناخت هم هست. هر نگاه کردنی نظم دادن نظری به آنچه نگاه شده را نیز در بر دارد. اما درک درست از مناسبات بین مشاهده کننده و شیئی مشاهده شده کار بی نهایت پیچیده ای است. اگر ظاهر بیرونی و ذات اشیاء مستقیماً با یکدیگر انطباق داشتند، علم چیز زائدی بود. (۴۶) اگر درک اجتماعی صحیح وظیفه علم است، ضروری است بررسی کنیم چه کسی در جامعه بورژوایی میتواند به علم بپردازد و تا چه حد موفق است. بورژوازی دارای نیرویی است که فرصت دارد تحقیق اجتماعی را بعهدہ بگیرد، اما این گروه عموماً در مرحله ای که علم دیگر به منافعشان خدمت نمی کند با انسدادهای ذهنی روبرو می شود البته آنچه در مورد مالکیت قدیم بوضوح مشاهده می کنید و آنچه در خصوص مالکیت فئودالی می پذیرید، حق ندارید در مورد شکل

مالکیت بورژوازی خود ببیند." (۴۷) بورژوازی با فرو افتادن از سطح عالی اقتصادسیاسی کلاسیک به سطح " حیل‌های تأسف بار اقتصادیات خشک و بیروح" (۴۸) " خود فریبی‌هایی را که نیاز دارد" (۴۹) درست همانگونه که در مرحله معینی شیوه تولید بورژوازی دیگر نمی تواند نیروهای مولده را رشد دهد، بهمان ترتیب هم زمانی فرا می رسد که تفکر بورژوازی دیگر نمی تواند درک علمی از جامعه را بسط دهد. در هر مورد ظرفیت رشد در جایی تمام میشود که تکامل بیشتر تنها توسط کسانی، که مایل و قادرند از پارامترهای عملی و فکری زندگی بورژوازی فراتر روند، بر می آید. یکی از دستاوردهایی که مارکس از آن کمون پاریس میدانست، این بود که علم را " از قید و بندهایی که پیش داوری طبقاتی و قدرت دولتی به آن تحمیل کرده بود، رهانید" (۵۰)

بنابراین چشم اندازهای درک علمی پرولتاری چیست؟ یک مکتب فکری بر این باور است که از نظر مارکس علم جامعه توانایی دیدن جامعه بگونه عینی را دارد، و پرولتاریا به دلیل نداشتن نفع مادی برای نیل به این دستاورد از موقعیت مخصوصاً مناسبی برخوردار است. (۵۱) در این حوزه به سختی می توان نظرات دقیق مارکس را تعیین کرد، اما در مورد تفسیر بالا که مدارک دال بر تأیید آن بسیار کم اند، مسائل جدیدی مطرح است چرا نبود منافع مادی می بایست فرد را به عینیت علمی علاقمند تر کند؟ چرا نداشتن چیزی برای از دست دادن (یعنی بدست آوردن همه چیز) تصویر واضح تری بدست می دهد تا نداشتن همه چیز. برای ازدست دادن، آنهم در حالیکه هر دو مورد با توزیع منابع اجتماعی سرو کار دارند؟ حتی اگر طبقه کارگر نقطه نظر خاص خود را داشته باشد، ظاهراً روشن نیست چرا این نقطه نظر ضرورتاً علمی است. فقدان مالکیت، نفع مشخص و ذهنیت خاص خود را دارد، یعنی نفع شخصی در بهبود شرایط خود که تنها از طریق بر هم زدن وضع موجود، می تواند عملی شود. می توان نظریه ای را فرض کرد که بر مبنای آن ذهنیت مشخص طبقه کارگر است که پذیرای حقیقت است و نه هر عینیت ادعایی

ذاتی. این ذهنیت علاقه ای به پنهان کاری‌های بورژوایی ندارد این ذهنیت "هدف" درک علمی را اراده می‌کند ولی وسیله رسیدن به آن را ندارد. بورژواها وسیله را دارند ولی اراده رسیدن به هدف را ندارند. آیا در این وضعیت می‌توان نقش اصلی ای برای روشنفکران "مرتد" بورژوا قایل شد چون این‌ها تنها گروهی هستند که وسیله علمی را در اختیار دارند و تعهدات بورژوایی که مانع پیش روی آن‌ها بسوی حقیقت می‌شود را کنار گذاشته‌اند؟ در این جا نیز در هر دو مورد مدارک چندان قوی در دست نیست، اما بدلیل ارزشی که دارد می‌بایست اشاره ای که در کتاب ایدئولوژی آلمانی شده است را یاد آور شویم بر آن اساس پرولتاریا که فاقد ابزار تولید ذهنی است. بسختی می‌تواند نظر گاه مستقل خود را تنظیم و انتشار دهد. در بخش معروفی از "مانیفست" چنین آمده است که "وقتی مبارزه طبقاتی به لحظات تعیین کننده نزدیک می‌شود، بخشی از بورژوازی، بخصوص آن بخش از نظریه پردازان بورژوا که خود را به سطحی رسانده‌اند که بلحاظ نظری جنبش تاریخی را کلاً درک می‌کنند، به پرولتاریا می‌پیوندند." (۵۲) حتی اگر مارکس آشکارا چنین نظری نداده باشد، به این موضوع اغلب بمشابه اعلان رهبری معنوی بورژوایی بر جنبش طبقه کارگر نگریسته است. بخودی خود روشن نیست که آیا مارکس بینش بی نظیری برای این بخش از بورژوازی قایل است یا نه. ممکن است قضیه چنین باشد که این بخش از بورژوازی فقط "خود را به سطح" درکی که قبلاً پرولتاریا مستقلاً به آن رسیده بود، رسانده باشد. بهر رو، بندهایی که درست قبل از این نقل قول آمده‌اند ارزش مثبت و قاطعی برای بورژواها بمشابه آموزگاران پرولتاریا قایل می‌شوند: بنابراین بورژوازی خود پرولتاریا را با پایه‌های اساسی آموزش عام و آموزش سیاسی خود مجهز می‌کند، به بیان دیگر، او سلاح مبارزه با بورژوازی را در اختیار پرولتاریا گذاشته است. بخش‌های کاملی از طبقه حاکمه با شتاب به پرولتاریا می‌پیوندند... این بخش‌ها نیز پایه‌ها و اصول تازه روشنگری و پیشرفت را به پرولتاریا می‌دهند. (۵۳) باید توجه داشت که از جمله

کیفیتی که از بورژوازی در حال افول انتظار می‌رود، مارکس فقط کیفیات مفید "روشنگری و پیشرفت" را مثال می‌زند.

لنین در "چه باید کرد آنجا که اشاره می کند، آگاهی سوسیال دموکراتیک تنها می تواند از" خارج به کارگران داده شود... تئوری سوسیالیسم حاصل نظرات فلسفی، تاریخی و اقتصادی ایست که توسط نمایندگان تحصیل کرده طبقات دارا، یعنی روشنفکران، بسط و تکامل یافته است" از کائوتسکی پیروی کرد. (۸۵) برینگیتن مور در تحلیل اخیر خود از طبقه کارگر آلمان در مورد این "تز لنینی که کارگران صنعتی بخودی خود چیزی جز اتحادیه کارگری صرف خلق نمی کنند." (۵۶) پشتوانه تجربه ارائه می دهد. این نظر که آگاهی انقلابی توسط روشنفکران رادیکال بورژوا داده می شود، بمشابه "گونه لنینی" (۵۷) طرح مارکسیستی معرفی می شود. براساس درک مشابهی برای روبرت لیکوری سیلک مشکل است مشخص کند که از "لنین و برنشتاین" (۵۸) کدامیک بزرگترین تجدید نظر را در مارکس کرده اند. در مورد این مارکس، رسالت طبقه کارگر نسبت به سوسیالیسم بی اشکال است. وضعیت زندگی آنها طبعاً آگاهی سیاسی مناسب را بوجود می آورد. در این مرحله می بایست روشن باشد که نظرات بالا بیش ازحد ساده شده است. تفسیرهای مختصر و دقیق مارکس پیرامون منشاء آگاهی طبقه کارگر به اندازه کافی متنوع و مبهم اند که نمی توان نظر قابل قبول و واحدی از آن استخراج کرد. اما نکته اینجاست که بحث کائوتسکی و لنین همان اندازه قابل قبولند که بحث هر فرد دیگری و این بحث ها، دست کم، ادامه منطقی نظرات مارکس اند. تمایل خاص در رابطه با این مسأله وجود دارد که نظرات لنین پیرامون آگاهی را با نظرات او پیرامون رهبری یک کاسه می کند. این شک که اقلیتی که منشاء آگاهی سوسیالیستی است، ممکن است از این برتری برای دست یافتن به تسلط همیشگی حزب استفاده کند، را می توان درک کرد و با آن همدردی نمود، اما دست کم، در سطح تجزیه و تحلیل، مسائل مربوط به منشاء آگاهی، امر رهبری و پایگاه طبقاتی رهبری، این ها همگی مشخص اند. لازم نیست به بحث لنین مبنی براین که "یک رهبر می بایستی وجود داشته باشد" بمشابه "مثلاً پدیده تازه ای در تئوری مارکسیستی" (۵۹) نگریست مگر

این که بخواهیم از نوشته‌ی لنین استالین را استنتاج کنیم و "دیکتاتوری فردی" را جای ایده‌ی "رهبر" بگذاریم، شاید کمکی باشد اگر "رهبریت" را بجای "رهبر" بگذاریم. در چنین صورتی ایده‌ی پیشگام را خواهیم داشت که قبلاً هم در نوشته‌های اولیه مارکس پیرامون ماهیت حزب وجود داشته است. در بخش دوم "مانیفست" کمونیست‌ها بحثابه بخش پیشروی احزاب طبقه کارگر توصیف شده‌اند یعنی بخشی که دیگران را به پیش می‌برند و بر توده‌ی پرولتاریا این مزیت را دارد که مسیر راهپیمایی را دقیقاً می‌داند (۶۰). در این بخش به طبقه کارگر بعنوان توده‌ی یک شکل نگریسته نمی‌شود. رهبری در دست پیشروترین بخش است که ادعا دارد نماینده کل جنبش است. بنابراین، این حقیقت که مارکس در مورد رهبری ایده‌ی روشنی داشت، بحث بردار نیست، آنچه کمتر روشن است، اگر چیز ناروشنی در بین باشد، جایگاه روشنفکران "مرتد" بورژوا در درون این رهبری است، با این حال، این نظریه‌ی لنین که آگاهی سوسیالیستی انقلابی مبنایی بیرونی دارد، ضرورتاً نباید به معنای رهبری دائمی بورژوایی برحزب مفروض کارگران فهمیده شود. در حقیقت از نظر لنین همینطور هم از نظر مارکس سازمان انقلابی شامل پیشروترین بخش طبقه کارگر بود. این سازمان همیشه همه جا نماینده‌ی آگاهی طبقاتی و نه آگاهی غیر طبقاتی کارگران بوده و جز این نیز نمی‌تواند باشد (۶۱). مارکس فقط تدریجاً پی برد که مسئله آگاهی طبقه کارگر چقدر پیچیده است. می‌توانیم تکامل نظرات مارکس را در چار چوب بسیار عام حدوداً تاریخ وار بر شمیریم:

(۱): تا سال ۱۸۴۹ گرایش غالب (البته نه تنها گرایش) براین باور بود که ماهیت جامعه برای آنها که فقط به آن نگاه کنند، به روشنی قابل رویت است. بدین ترتیب، در صورتی که چشم بندهای ایدئالیسم فلسفی مزاحم نباشد، ادراک بخودی خود مسأله مهمی نیست.

(۲): از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۱ دو نوشته‌ی مهم پیرامون سیاست در فرانسه، حقیقت بدلیل فریبکاری‌های عمدی و واقعی (اگر نه همواره خود آگاه) بورژوازی امری پنهان

معرفی می‌شود.

(3): از اواخر دهه پنجاه مسأله حقیقت در "گروندریسه" و "سرمایه" پیچیده تر بنظر می‌رسد. بر فریب‌های طبقاتی عمدی کمتر و برحقیقتی که خود را گمراه کننده نشان می‌دهد بیشتر تأکید می‌شود. نظام اقتصادی ظاهری غلط بنمایش می‌گذارد در مجموع هم بورژوازی و هم پرولتاریا را گول می‌زند. ابزار درک حقیقی در عمل انقلابی و تجسس علمی دیده می‌شود. این نظر که درگیری اجتماعی آگاهی بخش است، را می‌توان در نوشته‌های مارکس طی دوره‌ای که دست کم با نوشتن "فقر فلسفه" در سال ۱۸۴۷ شروع و با کتاب "جنگ داخلی در فرانسه" در سال ۱۸۷۱ ادامه یافت دید؛ در صورتی که تأکید بر نقش اساسی تجسس علمی تاریخش به دهه شصت بر می‌گردد. می‌بایستی توجه داشت که عمل و معرفت شناسی علمی ناهم‌آیند نیستند. منطقاً فرد مجبور نیست ترتیب درجه بندی شده برای این دو تعیین کند، زیرا اینها متناقض نیستند و در حقیقت از روشنفکران قرن هیجدهم و واکنش رمانتیک نسبت به آن ریشه گرفته‌اند و می‌توان آنها را در حقیقت مکمل یکدیگر دانست. در این مورد که بلحاظ اجتماعی چه زمینه‌ای برای این دو پدیده موجود است، جا دارد توجه کنیم که نحوه عمل باوضوح بیشتر در دسترس طبقه کارگر و روش علمی در دسترس روشنفکران رادیکال بورژوا است. اما این سنخ شناسی را می‌بایستی بعنوان یک تعمیم گسترده پذیرفت، زیرا مارکس تئوری و عمل سوسیالیستی را بهیچوجه امری که خود بخود توسعه یابد نمی‌دانست. تئوری همان اندازه به عمل آگاهی میداد که عمل به تدقیق تئوری یاری می‌رساند. اما آنچه به پس صحنه برده می‌شود تئوری جایگاه طبقاتی دانش است، یعنی این نظر که موقعیت اجتماعی به تنهایی برای تولید آگاهی مطلوب کافی است.

اگر در ادبیات فرعی مربوط به مارکسیسم دست به گزینش بزنیم، در می‌یابیم که این ادبیات نظرات گوناگونی که در نوشته‌های مارکس بود را منعکس می‌کند. تئوری جایگاه طبقاتی که ما در آثار برنیگتون مور جوان یافتیم، علیرغم تعارضش با

نظری که در بخش پنجم دیدیم، زمانی توسط کائوتسکی ارائه شده بود. کائوتسکی در کتاب "دیکتاتوری پرولتاریا" نوشت که: "اراده برای سوسیالیسم نخستین شرط تحقق آنست. این اراده توسط صنعت بزرگ بوجود می‌آید." (۶۲) به تازگی کارل جانسون یاد آور شد که مارکس در نوشته‌های اولیه خود "گرایش به این داشت که آگاهی انقلابی پرولتری را بمثابة امری که خود بخود و بناچار با رشد پرولتاریا و بسط تناقضات سرمایه‌داری بالا می‌رود، ترسیم کند." (۶۳) تأکید بر مبارزه طبقاتی بمثابة وسیله‌ای که نیل به آگاهی طبقاتی پرولتری را ممکن می‌سازد، در تفسیرهای اخیر قویاً مشهود است. جورج لوریان می‌گوید: "از نظر مارکس عمل انقلابی تنها راه غلبه بر ایدئولوژی است." (۶۴) طبق نظر پلانناتس منظور مارکس این بوده است که طبقه کارگر: "آموزش می‌بیند و در جریان مبارزه علیه استثمارگران خود تغییر می‌کنند. آنها در درجه نخست خود را سازمان می‌دهند تا به منافع مشترک آشکارتر و فوری‌تر خود دست یابند. تجاربی که در پی گیری این منافع کسب می‌کنند، درک آنها از جامعه و موفقیت طبقاتی خود در درون آنرا رشد می‌دهد.... درک می‌کنند که مادام اقتصاد سرمایه‌داری و نظم اجتماعی تجسم کننده آن ادامه دارد، آنها طبقه‌ای هستند که استثمار می‌شوند و استثمار خواهند شد." (۶۵) از نظر لزچک کولاکوفسکی تأکید بر عمل بیانگر مارکسیسم دقیقی است که انگلس، لنین و کائوتسکی از آن فاصله گرفتند. از نظر هر سه "دانش اجتماعی و کاربرد عملی آن از یکدیگر متمایز بودند، همانطوری که در هر فنی چنین است... تئوری سوسیالیستی می‌بایستی توسط دانشمندان و نه طبقه کارگر بوجود آید." (۶۶) کولاکوفسکی می‌پرسد: در بیست و پنج سال قبل از جنگ جهانی اول مارکسیست بودن به چه معنی بود؟ بخشی از جواب او اینست که "سوسیالیسم نه تنها یک برنامه سیاسی، بلکه یک جهانی‌بینی است که براین زمینه که واقعیت را می‌توان بلحاظ عملی تجزیه و تحلیل کرد، پایه گذاشته شده است. تنها مشاهده معقول ماهیت جهان و مفهوم تاریخ را آشکار کند." (۶۷) از نظر لوکاچ مارکسیسم تئوری موقعیت طبقه

کارگر در وجه ایدآل آن بود. اما این درک محصول خود بخودی جایگاه اجتماعی نبود. بنابراین " برای حزب نقش والای دارنده آگاهی طبقاتی. پرولتاریا و وجدان رسالت تاریخی آن تعیین می شود." (۶۸) بدین ترتیب مشاهده می کنیم که تئوری های گوناگون آگاهی طبقاتی چگونه پی آمدهای عملی بسیار مهمی دارند. اگر شعور از مهارت تخصصی یا دانش و درک برتر حاصل می شود، راه برای حکومت کردن بر طبقه کارگر تا حکومت شدن توسط آن باز است. حتی حکومت توسط پیشگام این طبقه برای دیگر بخش های آن بمعنی رهبری دیگران به نام آنهاست. از میان تفسیرهای گوناگونی که بر علم بمثابه راه رسیدن به درک حقیقی تأکید دارند، تنها لویچوکولتی را انتخاب می کنم. او بر این باور است که " این آگاهی که طبقه کارگر کسب می کند توسط آن خود را در سازمان سیاسی مستقر و در رأس متحدین خود جایگاه خویش را می گیرد، نمی تواند از جایی جز "سرمایه" حاصل شده باشد." (۶۹) در خصوص این نظر نه موقعیت طبقاتی و نه فعالیت سیاسی کلیدی برای کسب آگاهی در اختیار می گذارند. تنها راه به سوی آینده از طریق نوشته های کارل مارکس است. در هر حال نکته ای که می خواهیم بگوئیم اینست که نوشته های مارکس هم خالی از ابهام نیست. نه تنها برای نتیجه گیری های کولتی بلکه برای تغییرهای دیگر نیز می توان از نوشته ها سند آورد. بنابراین نقد ما از تفسیر ویژه تنگ نظرانه بیش از آنکه این باشد که بر نادرستی آن اشاره کنیم، اینست که آن را یکجانبه و بنابراین ناکامل می دانیم. در پایان همچنین می بایست توجه داشته باشیم که حتی زمانی که مارکس درک صحیح را وظیفه علم معرفی کرد، نتوانست خطوط راهنمای مناسبی مبنی بر اینکه علم را دقیقاً چگونه باید باز شناخت در اختیارمان بگذارد، یا این که چگونه بین توضیحات علمی مختلف می بایستی تصمیم بگیریم. کاملاً اشتباه خواهد بود که به بورژوازی بمثابه طبقه ای ایدئولوژیک و به پرولتاریا بمثابه طبقه ای علمی نگریست، به این دلیل که آن یک اقتصاد. سیاسی کلاسیک و این یک سوسیالیسم تخیلی را در بر می گیرد. یک

تئوری غلط می‌تواند حامی طبقهٔ "درست" باشد از دیگر سو از نظر مارکسیست‌ها این نظر که علم بیش از آن که نتایج اجتماعاً بی‌طرفی داشته باشد، می‌تواند طرفدار طبقه‌ای باشد، هیچ‌اشکالی ندارد. در قرنی که طرفداری از اثبات‌گرایی و ایدهٔ ترقی و پیشرفت با هم ترکیب شد. مارکس توانست علم اجتماعی را فرض کند که هم عینی بود و هم به پیشبرد سوسیالیسم منتهی شد. در عصر ما که بدبینی بمراتب بیشتر است به این معادله نمی‌توان بهمان اندازه یقین داشت.

زیر نویس ها:

- ۱- نگاه کنید به کتاب "عدالت، پایه های اجتماعی اطاعت و عصیان" نوشته برینگتون مور صفحه ۴۷۴ (لندن و یازینگستک (۱۹۷۸))
- ۲- مکاتبات منتخب مارکس و انگلس (مسکو ۱۹۶۵) (از این پس مکاتبات منتخب) صفحه ۳۲۶. همچنین نگاه کنید به مجموعه آثار فردریک انگلس (لندن ۱۹۷۵) (از این پس مجموعه آثار) جلد ۴ صفحه ۱۷۰، و همچنین به کتاب "ساختار جهان بینی مارکس" نوشته مک مونتری (پیرنسن ۱۹۷۸) صفحه ۱۶۲ زیر نویس شماره ۱۵. یکی از پاسخ ها می تواند این باشد که ارتفاع مطمئناً می تواند منظره بهتری در اختیار بگذارد. اما وظیفه ما در این جا عبارتست از ارائه یک بحث مشخص تا تأیید آن بحث.
- ۳- مجموعه آثار جلد ششم صفحه ۱۶۶ (لندن ۱۹۷۶)
- ۴- همان جا ص ص ۵۰۳ و ۵۰۱ تأکید اضافه شده است.
- ۵- منتخب آثار مارکس و انگلس (جلد دوم مسکو ۱۹۶۲) جلد اول صفحه ۲۷۲ (از این پس مختصراً منتخب آثار) جلد اول ص ۲۷۲
- ۶- همانجا صفحه ۳۶۳
- ۷- مجموعه آثار جلد پنجم صفحه ۵۲ (لندن ۱۹۷۶)
- ۸- مجموعه آثار جلد چهارم صفحه ۳۷ همینطور صفحه ۳۶
- ۹- مجموعه آثار جلد ششم ص ص ۴۹۴ و ۴۹۵
- ۱۰- همانجا صفحه ۲۱۲ تأکید از ماست
- ۱۱- مجموعه آثار جلد سوم صفحه ۳۰۲ همچنین نگاه کنید به "تزهایی در مورد فوئر باخ": "همة رمز و رازهایی که به نظر وی به عرفان منتهی می شوند حل معقول خود را در عمل انسانی و درک آن می یابند." مجموعه آثار جلد پنجم صفحه ۵.
- همینطور نگاه کنید به ص ص ۵۲ و ۵۳. (لندن سال ۱۹۷۵)
- ۱۲- منتخب آثار جلد نخست صفحه ۱۹۲
- ۱۳- همانجا صفحه ۲۷۳

- ۱۴- همانجا صفحه ۵۱۷
- ۱۵- همانجا صفحه ۵۳۵
- ۱۶- مجموعه آثار جلد ششم صفحه ۱۷۷
- ۱۷- منتخب آثار جلد نخست ص ۵۸ همینطور نگاه کنید به ص ۱۶۴ و ۱۸۹
- ۱۸- منتخب آثار جلد اول صفحه ۱۵۸
- ۱۹- همانجا صفحه ۱۶۰
- ۲۰- همانجا صفحه ۲۷۲
- ۲۱- همانجا ص ص ۲۷۳-۲۷۴
- ۲۲- همانجا صفحه ۲۸۲
- ۲۳- همانجا صفحه ۲۹۵
- ۲۴- همانجا صفحه ۲۸۳
- ۲۵- به کتاب "تعمقی بر انقلاب در فرانسه" صفحه ۷۴ مراجعه کنید. (لندن ۱۹۶۴). ابتدا در سال ۱۹۷۰ منتشر شد.
- ۲۶- مجموعه آثار جلد ششم ص ۴۸۷
- ۲۷- "در نتیجه فرایند استثمار نه جامعه پدر سالارانه، نه سیاسی و نه حتی مذهبی دارد." از کتاب "سرمایه" جلد اول صفحه ۱۰۲۷. هارموندزورت سال ۱۹۷۶
- ۲۸- همانجا صفحه ۷۱۹
- ۲۹- "گروندریسه" اثر کارل مارکس صفحه ۲۴۷ (هارموندزورت سال ۱۹۷۳) معادله کارکردی کارل مارکس پیرامون استعاره سطح و تعمق عبارت بود از پوسته و هسته که در سال ۱۸۴۵ مورد استفاده قرار داد. "وقتی یهودیت از پوسته مذهبی به در آورده شد و هسته تجربی زمینی و عملی آن نشان داده شد، مسیر واقعاً اجتماعی عملی که این هسته در آن می بایست از بین برده شود را می توان نشان داد." مجموعه آثار جلد چهارم ص ص ۱۰۸ و ۱۰۹
- ۳۰- "سرمایه" اثر کارل مارکس جلد اول صفحه ۴۳۳

۳۱- همانجا صفحه ۹۲۵

۳۲- همانجا صفحه ۷۲۸

۳۳- شاید ذکر یکی از مشاهدات روسو در اینجا مناسب داشته باشد. "هیچ انقیادی کاملتر از انقیادی که شکل‌های آزادی را حفظ می‌کند، نیست، به این ترتیب است که اراده خود به اسارت در می‌آید." از کتاب "امیل" صفحه ۸۴ (لندن سال ۱۹۶۳)

۳۴- "سرمایه" جلد سوم ص ۴۸. (لندن سال ۱۹۷۷)

۳۵- همانجا جلد سوم ص ۲۰۹ همچنین نگاه کنید به ص ۴۸ و ۳۱۲

۳۶- به یادداشت زیر نوشته هربرت مارکوزه توجه کنید: "در اینجا تفاوت کامل بین مفهوم مادی جوهر با فلسفه ایدئالیستی برای نخستین بار روشن می‌شود. درست همانطور که محتوای ایده ماتریالیستی تاریخی است و جهت آن عمل است، شیوه رسیدن به آن نیز توسط پیش فرض‌های تاریخی و عملی تعیین می‌شود. این نه هدف پذیرش اندیشمندانه ادراک است نه برابر نهادی که نتیجه خود بخودی درک محض باشد، بلکه امری است که در چارچوبی معین می‌شود که توسط هدف‌های تاریخی‌ای که با تئوری ماتریالیستی پیوند دارد، تعیین شده‌اند" از کتاب "نفی‌ها" صفحه ۱۷ (هارموند زورت ۱۹۷۲)

۳۷- نگاه کنید به مقاله "آیا فلسفه سنتی مبتنی بر یک خطاست؟" از مجله مطالعات سیاسی شماره ۳۷ ص ۲۹۴ تا ۳۰۰ و ۲۹۷ و ژوئن سال ۱۹۷۹

۳۸- استفاده مارکس از استعاره‌های پنهان بعضاً سوءظن او را در این مورد نشان می‌دهد که سرمایه‌داری به سطحی از مولدیت و فلاکت رسیده است که از قلمرو دست آورد بشری فراتر رفته است. تغییر از شاگرد جادوگر در "مانیفست" به جانوران خون آشام گیرگ‌ها و غول‌ها در "سرمایه" را در نظر بگیرید. سرمایه جلد اول ص ۳۴۲، ۳۵۳، ۴۱۶ و کتاب "جنگ داخلی در فرانسه" منتخب آثار جلد اول ص ۵۲۹، ۵۲۵

- ۳۹- "خانواده مقدس" در مجموعه آثار جلد ۴ ص ۳۶
- ۴۰- "سرمایه" ص ۹۷
- ۴۱- همانجا صفحه ۹۷
- ۴۲- مجموعه آثار جلد پنجم صفحه ۵۹
- ۴۳- مجموعه آثار جلد ششم صفحه ۵۰۳
- ۴۴- منتخب آثار جلد یک صفحه ۲۷۲ جملات مؤرب اضافه شده است.
- ۴۵- "سرمایه" جلد اول صفحه ۱۰۴
- ۴۶- "سرمایه" جلد سوم صفحه ۸۱۷ (لندن ۱۹۷۷) همچنین نگاه کنید به از مارکس به انگلس "مکاتبات منتخب" صفحه ۱۹۱ ژوئن سال ۱۸۸۶
- ۴۷- مجموعه آثار جلد ۶ صفحه ۵۰۱
- ۴۸- منتخب آثار جلد نخست صفحه ۲۴۸
- ۴۹- "سرمایه" جلد نخست صفحه ۶۸۰ همچنین نگاه کنید به صفحات ۹۷، ۴۲۱، ۶۷۹، ۷۱۴ و ۷۷
- ۵۰- منتخب آثار جلد یک صفحه ۵۲۰
- ۵۱- نگاه کنید به کتاب "ساختار" اثر جی، مک مورتری صفحه ۱۳۴
- ۵۲- مجموعه آثار جلد ششم صفحه ۴۹۴
- ۵۳- همانجا ص ص ۴۹۳ و ۴۹۴
- ۵۴- او بعدها نگرش محتاطانه تری پیدا کرد. نگاه کنید به مکاتبات منتخب صفحه ۳۶۲
- ۵۵- منتخب آثار لنین جلد اول ص ص ۱۶۷ و ۱۶۸ کتاب دو جلدی چاپ مسکو ۱۹۴۷ پلخانف و اکسلرود* نیز نظر مشابهی داشتند. نگاه کنید به کتاب "اندیشه های سیاسی لنین" نوشته ان هاردینگ* جلد اول ص ص ۱۴۳ و ۱۴۴ (لندن و بی سینگس تک* سال ۱۹۷۷) همچنین در نوشته های هایدمن، نگاه کنید به مقاله "سوسیالیسم و خشونت" نوشته ان هاردینگ* در کتاب "مفهوم سوسیالیسم"

نسخه بی پارخ صفحه ۱۹۷ (بندن سال ۱۹۷۵).

۵۶- "بی عدالتی، نوشته بارینگتون مور" صفحه ۴۷۷

۵۷- همانجا صفحه ۴۷۴

۵۸- "سوسیالیسم از زمان مارکس به بعد." نوشته اریکروی سیلک صفحه ۱۱۵ (لندن سال ۱۹۷۲) جورج لیشت هایم نیز به پیروی از پلخانف نظر مشابهی داشت نگاه کنید به "تاریخ مختصر سوسیالیسم" (گلاسکو سال ۱۹۷۰) صفحه ۲۷۳. نیل هاردینگ با این نظر مخالفت می کند. او این "نظر تقریباً عمومی را که لنین در اینجا از نظرات سنتی مارکسیستی فاصله گرفته است" را متوجه است ولی آنرا رد می کند. "اندیشه سیاسی لنین" جلد نخست صفحه ۱۶۶.

۵۹- "سوسیالیسم از زمان مارکس به بعد" نوشته ان لیکزوی سیلک صفحه ۱۱۶.

۶۰- مجموعه آثار جلد ششم صفحه ۴۹۷. همچنین نگاه کنید کتاب تئوری لنینی تشکیلات" نوشته ارنست مندل نسخه اریلک برن تحت عنوان "انقلاب و مبارزه طبقاتی: مطالعه سیاست مارکسیستی" صفحه ۱۲۴. یادداشت شماره یک

۶۱- نقل شده در "لنینسم تحت لنین" نوشته ام لیب من صفحه ۳۲ (لندن ۱۹۷۵)

۶۲- "دیکتاتوری پرولتاریا" اثر کارل کائوتسکی. ترجمه جی اچ کائوتسکی ص ص ۱۳ و ۱۲. استفاده از حرف تعریف معین در جمله آخر تقریباً به یقین نتیجه ترجمه ای است که پیش از آن که بلخاظ سبک مطلوب باشد، ادبی است این درست یکی از نمونه های چندی در این ترجمه کائوتسکی بخاطر عدم انطباق با نظر کائوتسکی است. (چاپخانه دانشگاه میشیگان سال ۱۹۶۴ چاپ اول در سال ۱۹۱۸)

۶۳- مقاله "مساله اصطلاح طلبی و تئوری پرستش اشیاء مارکس سی جانسون در مجله *new left review* شماره ۱۱۹ ژانویه و فوریه سال ۱۹۸۰ صفحه ۷۳ برای بحث بیشتر یا تأکید بر این جنبه از موضوع نگاه کنید به اثر ک: ا پویر تحت عنوان "جامعه باز و دشمنان آن" جلد دوم ص ص ۱۱۵ تا ۱۱۵ (لوزوم و لندن ۱۹۶۳، چاپ نخست ۱۹۴۵ و به "کارل مارکس" اثر ام اوانز صفحه ۸۲ (لندن سال ۱۹۷۵)

و"مارکس: تئوری او محتوای آن" اثر ای والکر صفحه ۹۴: و"ساختار جهانبینی مارکس" نوشته جی مک مورتری که بخوبی در این مقاله می‌گنجد زیر او این بحث را مطرح می‌کند که "تملک و دارایی نداشتن" نظر عینی بوجود می‌آورد.

۶۴- "مفهوم ایدئولوژی" نوشته جی لوین صفحه ۶۰ (لندن ۱۹۷۹)

۶۵- "ایدئولوژی" نوشته پلامناتز صفحه ۱۱۵ (لندن ۱۹۷۰) برای تأکید بر آنچه ما معرفت‌شناسی عمل نام نهاده‌ایم نگاه کنید به کتاب "مارکس به بیان خود او" نوشته فیشر فصل ۱۳ (هارموند مورت ۱۹۷۳) و "مطالعات مربوط به مارکس و هگل" نوشته جی هی پولیت ص ص ۱۳۶ و ۱۳۷ (لندن ۱۹۶۹) و مقاله "مارکس و نقد اقتصاد سیاسی" نوشته ان کراس و "ایدئولوژی در علم اجتماعی (نوشته اربلک برن صفحه ۳۰۳ یون گی. سفوک ۱۹۷۹)

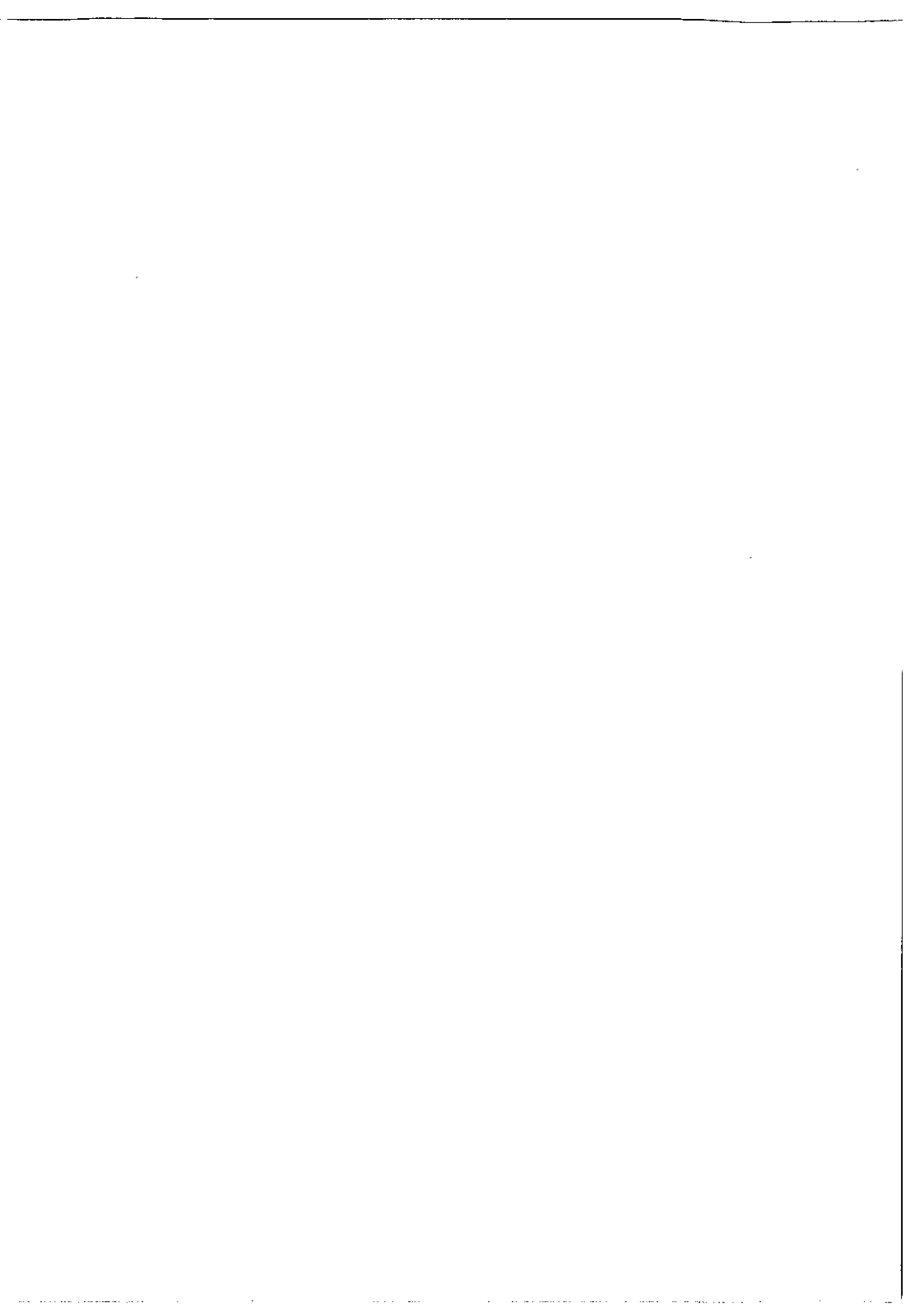
۶۶- "جریان‌های اصلی مارکسیسم" نوشته ال. کولاکوسکی جلد دوم و "عصر طلائی صفحه ۴۲ (آکسفورد ۱۹۷۸)

۶۷- همانجا ص ص ۴ و ۵

۶۸- "تاریخ و آگاهی طبقاتی" نوشته جی لوکاج صفحه ۴۱ تأکید از خود نویسنده است. (لندن ۱۹۷۱ چاپ نخست ۱۹۲۳)

۶۹- مقاله "مارکسیسم: علم یا انقلاب؟" نوشته ال کولتی در کتاب از بلک برن تحت عنوان "ایدئولوژی در علوم اجتماعی" تأکید بر ادعاهای علمی مارکسیسم را همینطور میتوان در مقاله "ساختار و تعارض در سرمایه" نوشته ام گودیه* و در همان کتاب صفحه ۳۳۵ و ۳۳۷ و "مارکسیسم" نوشته جی لیشت هایم ص ص ۳۳۶ تا ۳۳۸. (لندن ۱۹۷۱) و "برای مارکس" نوشته آلتوسر ص ص ۲۲۶ و ۲۲۷ هارموندزورت

(۱۹۶۹)



طبقه کارگر و تولد مارکسیسم

نوشته کوران. تریورن

مترجم ح. ریاحی

با تئوری ماتریالیسم تاریخی می‌توان جایگاه مارکسیسم را - درست همچون اقتصادیات بازار و جامعه‌شناسی هنجاری - در رابطه با رشد سرمایه‌داری و انقلاب بورژوازی تعیین کرد. ماتریالیسم تاریخی در نیمهٔ دوم دههٔ چهل قرن نوزدهم در قلب کشورهای سرمایه‌داری صنعتی بوجود آمد. زادگاه آن مراکز صنعتی اصلی بروکسل، لندن، منچستر و پاریس یعنی مراکز توفانی انقلابات بورژوازی سال‌های ۱۷۸۹ و ۱۸۳۰ بود. البته حقیقت دارد که مارکس و انگلس خود آلمانی بودند و مهر آلمانی بر پیشانی مارکسیسم را نمی‌توان نادیده گرفت. اما این تئوری جدید فقط در خارج از آلمان بود که پا گرفت. تنها یکی از آثار سازندهٔ مربوط به ماتریالیسم تاریخی در آلمان نوشته شد و بقیه خارج از آن. تنها استثنا در این زمینه بررسی انگلس از "وضعیت طبقهٔ کارگر در انگلیس" بود. این اثر ثمرهٔ بیست و یک ماه اقامت انگلس در منچستر بود. پس از کتاب "خانوادهٔ مقدس" یعنی اولین ثمرهٔ همکاری مارکس و انگلس که در پاریس نوشته و در سال ۱۸۴۵ در فرانکفورت منتشر شد، تا سال ۱۸۵۹ که "نقد اقتصاد سیاسی" به چاپ رسید، مدت زمانی لازم بود تا اثری اساسی در بارهٔ ماتریالیسم تاریخی در آلمان منتشر شود. هیچ ناشری "ایدئولوژی آلمانی" را چاپ نکرد. مارکس "فقر فلسفه" را در فرانسه نوشت و در پاریس و بروکسل به چاپ رساند. "اصول کمونیسم" اثر انگلس برای چاپ فرستاده نشد. "مانیفست کمونیست" در لندن چاپ شد و "هیجدهم برومر لوئی بناپارت" برای گاهنامه‌ای آلمانی - آمریکایی نوشته شد که در نیویورک انتشار می‌یافت.

آلمان و اروپا

مارکس و انگلس بترتیب در پاریس و منچستر تجارب سترگی اندوختند که موجب شد از فلسفهٔ هگلی‌های چپ و سیاست رادیکال - لیبرال فاصله بگیرند.^۱

آخرین متن بازمانده از مارکس که در آن او همچنان از کمونیسم فاصله می‌گیرد، نامه‌ایست که در سپتامبر سال ۱۸۴۸، کمی قبل از سفر از آلمان به پاریس، به آرنولد روگه نوشته است.^۲

مارکس در پاریس مطالعه اقتصاد سیاسی و مبارزه طبقاتی انقلاب فرانسه را آغاز کرد و نیز در پاریس بود که با کارگران انقلابی مجامع کمونیستی زیرزمینی فرانسه و آلمان تماس گرفت.

انگلس چهل سال بعد نوشت: «وقتی من و مارکس در بهار ۱۸۴۵ در بروکسل دوباره یکدیگر را ملاقات کردیم، مارکس چارچوب‌های اساسی تئوری ماتریالیستی تاریخ را کم و بیش بسط داده بود.» انگلس پیرامون تجربه خود نوشت: «وقتی در منچستر بودم، بگونه‌ای ملموس برایم مشخص شده بود که حقایق اقتصادی، دست کم در دنیای مدرن، نیروی تاریخی تعیین‌کننده‌اند و این حقایق منشاء تضادهای طبقاتی امروزی را تشکیل می‌دهند. در کشورهایی که این تضادها به رشد کامل خود رسیده‌اند، به نوبه خود زمینه شکل‌گیری احزاب سیاسی و مبارزه حزبی را بوجود می‌آورند و بدین ترتیب کل تاریخ سیاسی را شکل می‌دهند.»^۳

انگلس اقتصاد سیاسی را در انگلستان مطالعه کرد. او در بهار سال ۱۸۴۳ در لندن با نخستین پرولترهای انقلابی که من ملاقات کردم^۴، رهبران اتحادیه عدالت و انجمن زیرزمینی صنعتگران آلمانی بودند که آشنا شدم. کمی بعد با چارتیست‌ها تماس گرفت.

تجارب آنها از جوامع پیشرفته سرمایه‌داری تأثیر قاطع و دیرپایی بر کل آثار نظری و سیاسی آنها برجای گذاشت. تمرکز بر رشد نیروهای مولده، علاقه به تکنولوژی، اهمیتی که به تئوری اقتصادی مجرد داده می‌شد، تمایز دقیق بین پرولتاریای مزدبگیر و مقوله تهیدستان^۵ که به لحاظ اجتماعی و تاریخی نامشخص بود، تأکید بر نقش انقلابی بورژوازی^۶، رد قاطع اتحاد نامقدس با نیروهای نیمه فئودال علیه استثمارکنندگان مستقیم پرولتاریا، دشمنی بی‌امان با هر نوع رومانتیسم،

احساسات‌نگری و عرفان - همهٔ این ویژگی‌های مشهور مارکسیسم بر رابطهٔ اینها با عصر روشنگری، انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب صنعتی گواهی می‌دهد.

البته آلمان در مقایسه با انگلیس و فرانسه در نیمهٔ اول قرن نوزدهم چه به لحاظ اقتصادی، چه سیاسی کشوری عقب افتاده بود. سرمایه‌داری صنعتی مراحل آغازین خود را می‌گذراند و افشار پیش‌سرمایه‌داری در آلمان که از شهرهای کوچک متعددی تشکیل می‌شد، مشاغل ریز و درشت را در اختیار داشتند. در چنین کشوری ماتریالیسم تاریخی نمی‌توانست تکوین پیدا کند.

"ایدئولوژی آلمانی" اندیشه‌ای فلسفی بود - پیرامون آزادی، منطق، بشر، عمل، بیگانگی، نقد، عشق، سوسیالیسم - که در آن جایی برای استثمار، مبارزهٔ طبقاتی انقلابی یا تئوری علمی تاریخ وجود نداشت. از دیگر سو، قابل توجه است که هم مارکس، هم انگلس اهل رشد یافته‌ترین بخش آلمان یعنی راین‌لند بودند. راین‌لند که از سال ۱۷۹۷ تا سال ۱۸۱۴ ضمیمهٔ فرانسه شد، عمیقاً تحت تأثیر انقلاب فرانسه قرار گرفته بود. آلمانی‌های مترقی منجمله انگلس جوان^۷ به گرمی از حکومت فرانسه حمایت کرده بودند و پدر مارکس نیز یک لیبرال طرفدار فرانسه بود. خانوادهٔ انگلس اگرچه مذهبی و به لحاظ سیاسی مرتجع بودند در مقیاسی دیگر به پیشرفته‌ترین بخش جامعهٔ آلمان تعلق داشتند. فردریش انگلس ارشد سرمایه‌دار صنعتی - تجاری موفق بود که بنگاه او هم در آلمان و هم در منچستر شعبه داشت.

انگلس در خط و مرزی که در سال ۱۸۴۷ کشید گفت که خانواده‌اش به بورژوازی تعلق دارد که "هم‌اکنون در کشورهای متمدن حکومت می‌کند" و "تجارت جهانی، مبادلهٔ تولیدات تمامی مناطق، مالیه و صنعت مبتنی بر ماشین بر پایهٔ تولیدی وسیع" را نمایندگی می‌کند و نه خرده‌بورژوازی مفلوک، که معرف "تجارت داخلی و ساحلی - تولید دستی و کارگاهی مبتنی بر کار یدی است" و به مثابه شریک کوچک اشرافیت و نیروی محافظه‌کار در عقب‌ماندگی آلمان دست دارد. انگلس به دلیل وجود شعبهٔ بنگاه بارمن به انگلستان رفت.

شم تئوریک

اما انگلس بعدها گفت که جنبش کارگری آلمان وارث فلسفه کلاسیک آلمان است.^۸ او زمانیکه مارکس هنوز در کنارش بود گفت: بدون فلسفه آلمان، بخصوص فلسفه هگل، سوسیالیزم علمی آلمان - تنها سوسیالیسم علمی موجود - هرگز بوجود نیامده بود.^{۱۰}

در اینجا سروکار ما بیشتر با وضعیت اجتماعی و تاریخی ماتریالیسم تاریخی است و نه رابطه نظری دقیق بین فلسفه هگلی و ماتریالیسم تاریخی. در متنی که در همینجا آورده‌ایم نیز همین علاقه را در انگلس مشاهده می‌کنیم. در اینجا بحث انگلس اینست که کارگران آلمانی بر دیگر کارگران اروپایی یک "امتیاز مهم" دارند، اینکه آنها به تئوریک‌ترین مردم اروپا متعلقند و دارای شم تئوریکی هستند که طبقات به اصطلاح «فرهیخته» آلمان تقریباً از دست داده‌اند... منحصر بفرد بودن این امتیاز را از سویی در بی تفاوتی طبقه کارگر انگلیس به تئوری می‌توان مشاهده کرد که خود یکی از دلایل رشد بسیار کند جنبش این طبقه بوده است و از دیگر سو در زیان و اغتشاشی که پرودونیسیم در شکل ابتدایی خود برای کارگران فرانسوی و بلژیکی به همراه داشت و در شکل افراطی توسط باکونین به میان کارگران اسپانیایی و ایتالیایی برده شده است.^{۱۱} (این را انگلس در سال ۱۸۷۴ کمی پس از انشعاب در انترناسیونال اول نوشت)

"شم تئوریک" همان چیزی است که انگلس در مراجعه به "فلسفه آلمانی" در نظر دارد و آنرا در کتاب "لودویک فویرباخ" (سال ۱۸۸۲) که قبلاً به آن اشاره رفت، بسط و گسترش می‌دهد. او می‌گوید: "با انقلاب ۱۸۴۸ آلمان «فرهیخته» با تئوری وداع کرد و به قلمرو عمل گام نهاد... اما به همان اندازه که اندیشه از حوزه بررسی فیلسوف کنار رفت تا معبد خدا را در حوزه بورس سهام بنا کند، به همان اندازه هم آلمان فرهیخته توان عظیم تئوریک خود را از دست داد یعنی ظرفیتی که در دوران افول شدید سیاسی عظمت آنرا تشکیل می‌داد و همینطور هم استعدادی که در

تحقیق علمی خالص داشت در حوزه علوم تاریخی و منجمله فلسفه، شور و شوق جسورانه‌ای که برای تئوری و فلسفه کلاسیک وجود داشت علیرغم عملی بودن نتایجش و جریحه‌دار کردن احتمالی احساسات مقامات پلیس... تنها در میان طبقه کارگر آلمان ظرفیت پذیرش تئوری دست نخورده باقی می‌ماند. در اینجا کسی نگران پست و مقام، سودجویی یا حمایت سخاوتمندانه بالایی‌ها نیست.^{۱۲}

هگلی‌های جوان به‌مثابه روشنفکران

اما بین "شم تئوریک" و طبقه کارگر واقعی می‌بایستی میانجی و میانجیگری وجود داشته باشد و در کتاب "ایدئولوژی آلمانی" مارکس و انگلس به روشنی به نقش میانجیگری روشنفکران هگلی چپ و بخصوص "سوسیالیست‌های واقعی" آن‌ها اشاره می‌کنند. آن‌ها می‌گویند: شکل‌گیری این فرقه ناهمگون و تلاش برای آشتی دادن کمونیسم با ایده‌هایی که در آن‌ها غالب بود، نتایج ضروری شرایط واقعاً موجود در آلمان بود. آن‌ها گام گذاشتن برخی از فلاسفه آلمان و «حواریون» آنها (شاگردان فلسفه) به موضع کمونیستی و ناتوانی دیگران از رها کردن خویش از این ایدئولوژی و موظف بودن به تبلیغ سوسیالیسم واقعی تا سرانجام تلخ آنرا، ضرورتی تاریخی می‌دانستند.^{۱۳} البته در چشم‌انداز نخستین "ایدئولوژی آلمانی" جای یک عنصر مهم که بعدها برای انگلس بسیار روشن شد، خالی بود و آن سوسیالیسم علمی هگلی‌های چپ پیشین بود، یعنی تنها چیزی که وجود داشت؛ به میان دیگر روشنفکران چپ آلمانی سال ۱۸۴۳ تا ۱۸۴۵ علیرغم گزافه‌گویی فکری و ایدئولوژی تحریف شده‌ای که داشتند، در شکل‌گیری ماتریالیسم تاریخی نقش مثبتی ایفا کردند.

این روشنفکران در دو چیز که ترکیبی ناهمگون داشت سهم داشتند: یکی تئوری مجرد و دانش معتبر. هگلی‌های جوان وارثین غرورآفرین سیستم دایره‌المعارفی هگل بودند و حتی فراتر از هگل وارث کل سنت ایده‌آلیستی آلمانی مبتنی بر کانت.

آثار اصلی آنها پیرامون نقد انجیل "زندگی مسیح" اثر دیوید اشتراوس (سال ۱۸۳۵)، نقطه عزیمت هگلیسم چپ، و "نقد انجیل‌های خلاصه شده" نوشته برونو بوئر - همگی نشانه‌های برجسته دانش و فضل بود. "جوهر مسیحیت" نوشته فوئرباخ نه یک رساله ضد مذهبی که بررسی فاضلانه و عمیقی است از آنچه ممکن است امروزه روانشناسی مذهب نامیده شود.^{۱۴}

البته همت در راه فضل و دانش ثمره فرهنگ دانشگاهی آلمانی آغاز قرن نوزدهم بود. نخستین مرکز هگلی‌های جوان "باشگاه پزشکان" در دانشگاه برلین بود که مارکس جوان یکی از اعضای بسیار مشخص آن بشمار می‌رفت. اما گرچه هگلیسم نوپا در دانشگاه پا گرفت، نمی‌توانست در آن محدوده باقی بماند و این دومین عنصر ترکیب ناهم‌آیند آن بود: هگلی‌های چپ را آکادمیسین‌های سنتی تحمل نمی‌کردند و یا طرفداران آن روشنفکران بی‌تفاوت و "آزاد" بودند - به بیان دیگر ناشران متزلزل و غالباً بستوه آمده، هگلی‌های جوان یا چپ بخاطر پست و مقام بر سر ایده‌های خود سازش می‌کردند و حتی بالاتر از این فوئرباخ بخاطر نوشتن متنی ضد مذهبی در اواسط دهه سی دیگر نتوانست به حرفه خود ادامه دهد. اشتراوس در سال ۱۸۳۹ از کرسی خود در زوریخ کنار گذاشته شد. در همان سال برونو بوئر مجبور شد از برلین به بن نقل مکان کند و در آغاز سال ۱۸۴۲ از دانشگاه بن اخراج شد و این موجب شد که مارکس اهداف دانشگاهی خود را کنار بگذارد. روتن برگ یکی دیگر از صمیمی‌ترین دوستان مارکس که بعداً سردبیر روزنامه Rheinische Zeitung شد نیز شغل معلمی خود را از دست داد.

گروه روشنفکری هگلی‌های جوان با توان معنوی و اجتماعی خود در آنزمان هیچ همتایی نداشت: گروهی بود دانشمند ولی غیردانشگاهی و به لحاظ اجتماعی بی‌تفاوت و غریب، اما به لحاظ شیوه زندگی معمولی. در این خصوص، این روشنفکران بیشتر شبیه روشنفکران رادیکال قرن بیستم آلمان دوران وایمار یا پاریس پس از جنگ بودند. می‌توانم بگویم که این روشنفکران هگلی جوان عامل اجتماعی بسیار مهمی در شکل‌گیری مارکس و تا حد کمتری انگلس بودند - عاملی

نه صرفاً ایدئولوژیک آنگونه که حتی بهترین زندگینامه‌نویسان مارکس و انگلس مایلند اظهار دارند. اهمیت یک گروه روشنفکری پیشرفته بمثابة گروه اجتماعی که تئوری اجتماعی می‌آفریند حتی در رابطه با جامعه‌شناسی بورژوازی نیز آشکار است. البته می‌بایست بر تفاوت این گروه‌های روشنفکر تأکید شود. جامعه‌شناسی غیر کلاسیک دهه سی در آمریکای شمالی در محیط اجتماعی امن و سفت و سختی نضج پیدا کرد که به عالی‌ترین جامعه بورژوازی قدرتمند و غنی - حتی اگر با فاصله مشخص - دسترسی داشت، از دیگر سو، هگلی‌های جوان در عین بی‌تفاوتی و تحت آزار بودن، از محفل کنت و سن‌سیمون که انجمن ادبی آماتورهای غیرمعارفی را تشکیل می‌دادند نیز فاصله داشتند.

عصیان طبقه کارگر

اما تفاوت آشکار بین وضعیت اجتماعی مارکسیسم در مقایسه با جامعه‌شناسی دانشگاهی امروز یا جریان‌اتی چون مکتب فرانکفورت مسلماً اتحاد بین بنیانگزاران آن و جنبش کارگران انقلابی بود. اولین علایق معنوی مارکس و انگلس جوان بسیاری از منقدین فرهنگی قرن بیستم، علاقه به فلسفه، شعر، روزنامه‌نگاری و ادبیات بطور عموم بود. اما گرچه هم مارکس و هم انگلس به این علایق فرهنگی خود توجه داشتند و آنرا تقویت میکردند، آنچه آنها خلق کردند نه فلسفه بیگانگی و نه فلسفه عمل - به منظور نقل دو موضوع متداول در نقد فرهنگی مارکسیستی - بل "نظریه شرایط رهایی پراولتاریا"^{۱۵} بود که ضرورتاً بر نقد "اقتصاد سیاسی" متمرکز می‌شد. افزون بر این، همانطور که مارکس و انگلس در "مانیفست کمونیست" گفته‌اند نتیجه‌گیریهای نظری آنها "به بیان عام بیانگر روابط واقعی است که از مبارزه طبقاتی حی و حاضر و از جنبش تاپخی‌ای که در مقابل چشمانمان جریان دارد، حاصل شده است."^{۱۶}

اکنون می‌بایست به این جنبش تاریخی که در مقابل چشمان مارکس و انگلس در اوایل دههٔ چهل جریان داشت پردازیم.

زنجیرهٔ حوادث سیاسی که مارکس و انگلس در اواخر دههٔ سی قرن نوزدهم و آغاز دههٔ چهل آن قرن با آن روبرو بودند، سه لحظهٔ مهم را به هم پیوند زده بودند. اولاً این حوادث زمینهٔ انقلاب بورژوایی یعنی انقلاب کبیر فرانسه بود که هنوز پرتو آن بر اروپا می‌تابید اما این زمینه شامل انقلاب ژوئیهٔ سال ۱۸۳۰ فرانسه و اصلاحات پارلمانی انگلستان در سال ۱۸۳۲ نیز می‌شد. این هردو نشان‌دهندهٔ پیروزی چشم‌گیر بورژوازی صنعتی و رهایی از ارتجاع دورهٔ بعد از ناپلئون بود. دوم اینکه در مقابل این زمینه، انقلاب نافرجام بورژوایی به آلمان حکم شکست و رسوایی داشت. امیدهای مقدس بورژوازی لیبرال و هگلی‌های جوان مبنی بر اینکه پادشاه جدید پروس، فردریک ویلیام چهارم، از بالا انقلاب کند، در زمستان سال ۱۸۴۲ با موج سانسور مطبوعات و اخراج‌های دانشگاهی بریاد رفت، و روشنفکران دمکرات به سرعت رادیکال شدند. سوم اینکه این دوران، دورانی بود که جنبش طبقهٔ کارگر قاطعانه پا به عرصهٔ مبارزه گذاشت. در انگلستان دوران چارتریسیم، اولین جنبش پرولتاری به منظور رسیدن به سطح یک تشکیلات سراسری معتبر فرا رسیده بود. فرانسهٔ سال ۱۸۳۱ شاهد نخستین خیزش پرولتاری کارگران ابریشم‌بافی منطقهٔ لیون بود. این قیام گرچه سرکوب شد، قیام دیگر و جنبش طبقهٔ کارگر را به دنبال داشت که در فرانسه نیز خود را ثبت می‌کرد. با شورش کارگران بافندهٔ سیلزی در سال ۱۸۴۴ پرولتاریای آلمان راه خود را به صحنهٔ سیاسی گشود. مختصر اینکه دورهٔ شکل‌گیری سوسیالیسم علمی دقیقاً دوره‌ای بود که صدای پرتوان و مصمم پرولتاریای ملل اروپا به گوش می‌رسید.

از نظر فیلسوفان آلمانی وارثین عصر روشنگری و انقلاب فرانسه، رژیم‌های کوچک بوروکراتیک و فئودال آلمان، رژیم‌های منفور و بورژوازی ناتوان و ترسوی آلمان بود. اما طبق تجربیات دست اول مارکس و انگلس در پاریس و منچستر شرایط کارگران در کشورهایی که بورژوازی قوی و خودآگاهی برسر قدرت بود نیز

وحشتناک بود. سناریوی پرولتاریای مبارزی که به طرز بیرحمانه‌ای استثمار می‌شود و انقلاب نافرجام بورژوازی نشانگر وضعیت انفجاری انقلابی در روسیه آغاز قرن بیستم است. اما در دههٔ چهل قرن نوزدهم این تجربهٔ بسیار مهم دو روشنفکر آلمانی را در سنین بیست تا سی سالگی به مسیر کشف نظریهٔ علمی جدیدی در رابطه با جامعه و تدارک سلاح نظری علیه بورژوازی سوق داد. از آنجا که وحدت نظریهٔ ماتریالیسم تاریخی با جنبش طبقهٔ کارگر پایهٔ اصلی مارکسیسم است، بایستی بیشتر به بررسی این زمینه پردازیم.

فرمول سنتی کائوتسکی

در اثر کارل کائوتسکی، تئوریسین اصلی سوسیال‌دموکراسی کلاسیک، بندی هست که نقش روشنفکران را در شکل دادن به شعور سوسیالیستی پرولتاریا توضیح می‌دهد.

اعتبار این بند هنوز به قوت خود باقی است، زیرا لنین اثر "چه باید کرد" را بر اساس این بند نوشت. ۱۷ این اثر لنین بحثی است علیه رفرمیست‌های روسی که ضد تئوری بودند. البته لنین و کائوتسکی - از نقطه نظر مارکسیستی - حق داشتند بر ضرورت وجود تئوری علمی محکم و ناکافی بودن شعور خودبخودی و غیر تئوریک طبقهٔ کارگر تأکید ورزند. پرواضح است که جای دو عنصر تعیین کننده در فرمولبندی کائوتسکی خالی است. نخست اینکه کائوتسکی از روشنفکران بورژوا بمثابه وسیلهٔ بسط و گسترش علم صحبت می‌کند، هگلی‌های جوان - بخصوص پس از خیانتی که از لیبرال‌های بورژوا در رویارویی با سرکوب پروس دیدند - صرفاً روشنفکر بورژوا نبودند. آنها در سال‌های دوران‌ساز ۱۸۴۲ تا ۱۸۴۵ به لحاظ اجتماعی به بخش بی‌طبقه و رادیکال خرده‌بورژوازی تعلق داشتند. ثانیاً وقتی از این هم مهمتر، کائوتسکی دربارهٔ آنچه بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی از طبقهٔ کارگر آموخته بودند کاملاً سکوت کرد. از نظر کائوتسکی ارتباط این دو یکسویه بوده

است. او می‌گوید: «سوسیالیسم مدرن در ذهن اعضای منفرد این قشر [روشنفکران بورژوا] ریشه داشت و همین‌ها بودند که آنرا درون پرولتاریایی که ذهناً پیشرفته‌تر بود انتقال دادند و اینها نیز به نوبه خود آنرا به عرصه مبارزه طبقاتی پرولتری، هرچا که شرایط ایجاب می‌کرد، بردند.»^{۱۸}

ما قبلاً بر این حقیقت بسیار بارز تأکید کرده‌ایم که سابقه فرارویی مبارزه طبقاتی پرولتری به قبل از تحولات ذهنی پاره‌ای از هگلیان جوان می‌رسد. بنیانگذاران سوسیالیسم علمی می‌بایستی دو نکته را از پرولتاریا می‌آموختند. اول اینکه آنها می‌بایست مادیت مشخص دنیای اجتماعی واقعی را فارغ از کلیه مسایل مربوط به خداشناسی یا دولت معقول می‌آموختند. ثانیاً آنها می‌بایستی مبارزه طبقاتی را یاد می‌گرفتند، پرولتاریا را نه بمثابة طبقه‌ای که بیشترین رنج را می‌برد، آنگونه که سوسیالیست‌های تخیلی می‌دیدند، بلکه «پرولتاریای مغرور، تهدید کننده و انقلابی» را کشف می‌کردند.^{۱۹} «مانیفست کمونیست» این وضعیت را در شکل منفی خود بوضوح بیان می‌کند: «وضعیت رشد نیافته مبارزه طبقاتی و نیز محیط خود آنها موجب می‌شود که سوسیالیست‌هایی از این دست [سوسیالیست‌های تخیلی] خود را بسیار برتر از همه تضادهای طبقاتی بدانند.»^{۲۰}

هسیر سیاسی انکلس

انگلس، فرزند عاصی یک کارخانه‌دار، شرایط فلاکت‌بار پرولتاریا را بسیار زود کشف کرد. در سال ۱۸۳۹، در سن ۱۸ سالگی او «نامه‌هایی از ووپرتال (محل تولد خود) را برای روزنامه ادبی لیبرالی در هامبورگ نوشت و در آنها به فلاکت کارگران و خانواده آنها و به «آگاهی وسیع» تولیدکنندگان اشاره کرد. اما در آن زمان او هنوز

تحت سیطرهٔ تقوا و عرفان مذهبی بود.^{۲۱} فقط پس از ورود به انگلستان در پاییز سال ۱۸۴۲ بود که انگلس توانست نتیجه‌گیری کند - در سلسله مقالاتی که برای (Rheinische Zeitung) نوشت و در آنزمان مارکس آنها را تصحیح می‌کرد - که برای بهبود شرایط مادی پرولتاریای انگلیس یک انقلاب قهرآمیز ضروری است و اینکه یک انقلاب اجتماعی "برای انگلستان حتمی"^{۲۲} است. اما این فقط درس نخست بود. یکسال بعد انگلس بررسی جنبش سوسیالیستی در قارهٔ اروپا را برای مجلهٔ اوئی‌ها به نام "New Moral World" (دنیای اخلاقی جدید) نوشت. در آنجا انگلس هنوز یک هگلی چپ پروپا قرص بود. او به "کمونیسم فلسفی در آلمان" بمثابه جنبشی که همپراز جنبش طبقهٔ کارگر انگلیس و فرانسه است، اشاره می‌کند. هگلی‌های جوان "حزب ما" معرفی می‌شوند و انگلس اشاره می‌کند که موزس هس، آرنولد روگه، گئورگ هرورق، مارکس و خود او نمایندگان تکامل کمونیستی هگلیان جوانند. از نظر انگلس فقط برای انگلیسی‌ها - نه خود او - عجیب است که "حزبی که هدفش نابودی مالکیت خصوصی است عمدتاً از کسانی تشکیل شده باشد که خود دارایی دارند و با این احوال چنین وضعیتی در آلمان وجود دارد. ما رده‌های خود را فقط از طبقاتی می‌توانیم فرا خوانیم که از تعلیم و تربیت نسبتاً خوبی برخوردار بوده‌اند، یعنی از دانشگاهها و طبقات تاجر؛ و در هر دو مورد هنوز با مشکل چشم‌گیری روبرو نبوده‌ایم.^{۲۳} جای طنزی نیست که انگلس پس از بازگشت از انگلیس هیجان خود در ووپرتال را برای دوست خود مارکس در نامه‌ای در فوریهٔ سال ۱۸۴۵ اینطور توضیح می‌دهد: "نمایندگان کل البرفلد و بارمن [در جلسات] حضور داشتند، فقط پرولتاریا مستثنی شده بود." انگلس با غرور نتیجه می‌گیرد که دست کم در ووپرتال کمونیسم "یک واقعیت است، در واقع هم‌اکنون تقریباً یک قدرت است"^{۲۴} اینکه انگلس هنوز از پرولتاریا درس نگرفته بود نیز در کتاب او "شرایط طبقهٔ کارگر" بوضوح دیده می‌شود. در آنجا او نتیجه می‌گیرد که کمونیسم بر خشونت مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا تأثیر تخفیف‌دهنده دارد، زیرا "کمونیسم ذاتاً ورای کشمکش بین بورژوازی و پرولتاریا قرار گرفته است."^{۲۵}

اولین متنی که در آن انگلس موضع پرولتری مشخص می‌گیرد و قاطعانه از هگلی‌های چپ و "سوسیالیسم حقیقی" فوئرباخ‌ها جدا می‌شود در مقاله‌ایست که برای مجله "Northern Dtar" چارتیست در سپتامبر سال ۱۸۴۵ نوشته است. حالا دیگر توضیح انگلس از کمونیسم آلمانی بسیار تغییر کرده است. او می‌نویسد: "از بطن مردم کارگر است که عمل انقلابی در آلمان شروع خواهد شد. درست است که در میان طبقات متوسط ما تعداد زیادی جمهوریخواه و حتی کمونیست و حتی جوانانی دیده می‌شوند که اگر هم اکنون طغیانی عمومی آغاز شود، بسیار مفید خواهد بود. اما اینها «بورژوا»، سودجو، و بلحاظ حرفه کارخانه‌دارند، و چه کسی تضمین می‌کند که این «استثمارکنندگان» طبقات کارگر بخاط تجارت و موفقیت اجتماعی خود که آنها را مجبور می‌کند به قیمت رنج دیگران زندگی کنند و زالووار فربه شوند، روحیه نپازند؟"^{۲۶}

این مقاله بر نقش الهام‌بخش بافندگان سیلزی که با "اعتصابات" و "شورش‌های حمایت‌گرانه" دیگر گروه‌های کارگر دنبال می‌شد، تأکید می‌ورزد. آنچه بین مارس و سپتامبر ۱۸۴۸ اتفاق افتاده بود این بود که انگلس، مارکس را در بروکسل (در ماه آپریل) ملاقات کرده و با او به انگلستان رفته بود و در آنجا با چارتیست‌ها و شاخه مهاجر اتحادیه آلمانی عدالت بحث کرده بود. مارکس و انگلس در پاییز سال ۱۸۴۵ به بروکسل بازگشتند و با یکدیگر کار روی "ایدئولوژی آلمانی" را آغاز کردند.

مسیر مارکس به سوی پرولتاریا

دست کم در چندین اثر مارکس گفته شده است که او هم به همان جوانی انگلس مارکسیست شده بود. این تفسیری است غیرمذهبی از ایده زلال مارکسیسم. مارکس در مقدمه‌ای بر "نقد اقتصاد سیاسی" مختصراً نظرش را پیرامون رشد معنوی خود در گذشته ابراز داشت. در آنجا به تجارب روزنامه‌نگاری خود در روزنامه

Rheinische Zeitung اشاره می‌کند و اینکه برای اولین بار به مطالعهٔ واقعیات اقتصادی (شرایط دهقانان راین‌لند و البته نه هنوز پروتاریا) می‌پردازد و همچنین بطور غیرمنتظره با "سوسیالیسم و کمونیستی روبرو می‌شود که بگونهٔ ضعیف رنگ فلسفی سوسیالیسم و کمونیسم فرانسه را دارد، اما او هنوز هم از آن حمایت نمی‌کند." او همچنین به کتاب خود "نقد فلسفهٔ دولت هگل" بمتابه اولین اثری که در آن کوشیده است به مسایلی بپردازد که محل آنها در نهایت به ماتریالیسم تاریخی ختم شد، اشاره می‌کند. ۲۷

در مقدمهٔ چاپ شده‌ای بر این کتاب که در پایان سال ۱۸۴۳ و آغاز سال ۱۸۴۴ نوشته شد، از پروتاریا بمتابه "زمینهٔ مادی" انقلاب آلمان نام برده می‌شود. کارگران در اینجا بعنوان راه حل مسألهٔ ایدئولوژیک فلسفهٔ فوئرباخ تعبیه می‌شوند. کار آنها عبارت از آنست که "عنصر غیرفعال" لازم جهت انقلاب آلمان و "قلب" آن باشند، درحالیکه فلسفهٔ عنصر فعال و "مغز" آن خواهد بود. ۲۸ از این هم روشنتر جدل (پلمیک) بیرحمانهٔ مارکس در اوت سال ۱۸۴۴ با همکار پیشین خود آرنولد روگه بود که در مقاله‌ای در روزنامهٔ Vorwärts (به پیش) پاریس اهمیت قیام بافندگان سیلزی ژوئن همان سال را به سطح یک پدیدهٔ محلی خالی از اهمیت سیاسی تقلیل داده است. مارکس از دیگر سو، تصویر درخشانی از کارگران آگاه و قهرمان سیلزی بدست می‌دهد. او اینطور ادامه می‌دهد: "وظیفهٔ یک ذهن فکور و حقیقت‌جو در رابطه با شورش کارگران سیلزی تنها این نبود که نقش مدیر مدرسه را ایفا کند، بلکه بررسی ماهیت ویژهٔ آن بود. برای این کار بصیرت علمی و عشق به بشریت لازم است. ۲۹"

شورش بافندگان سیلزی در سال بحرانی ۱۸۴۴ به موازات آشنایی شخصی که با جنبش کارگران در پاریس داشت و مطالعهٔ کامل ادبیات سوسیالیستی فرانسه و انگلیس در رشد نظری مارکس سهم بسزایی داشت. تمجید و توصیف باحرارات مارکس از بافندگان سیلزی با قطعه‌ای همراه است که مارکس درخصوص محبت جمعی و نجابت انسانی کارگران پاریس نوشته است، کارگرانی که مارکس

می‌بایست بشناسد. این قطعه به شکل‌های متفاوت در "دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی"، در "نامه به فوئرباخ" و در "خانواده مقدس" آمده است. از "نامه به فوئرباخ" نقل کنیم: "تنها با حضور در یکی از جلسات کارگران فرانسوی می‌توانید به پاکی بی‌غل و غش و نجابتی که اکثریت این انسانهای خسته و درمانده دارند، اعتقاد پیدا کنید."^{۳۰}

مارکس در پاریس با دنیای اجتماعی واقعی آشنا شد. او این دنیا را در جدلی که در پاییز سال ۱۸۴۴ با دوستان فیلسوف خود داشت با دنیای تاریک ایدئولوژیک ۳۱ "خانواده مقدس" آلمانی مقایسه می‌کند. در "خانواده مقدس" پرولتاریا نقش مشخص و روشنتری پیدا کرده است. "اما این توده عظیم کارگران کمونیست که در کارخانجات منچستر و لیون کار می‌کنند تصور نمی‌کنند که از طریق "اندیشه" محض" بتوانند اربابان صنعتی خود را مجاب و تنزل عملی خود را بطور کامل بحث و بررسی کنند... آنها می‌دانند که دارایی، سرمایه، پول، دستمزد، کار و امثال آن بهیچوجه تصور نیستند بلکه ثمره بسیار واقعی و عینی از خودبیگانگی آنهاست و بنابراین می‌بایست به شیوه واقعی و عینی از میان برده شود."^{۳۲}

تئوری جدید و مبارزه طبقاتی انقلابی

اما هنوز هم جای یک عنصر اساسی مارکسیسم که مارکس و انگلس از تجربه کسب کردند، خالی بود: مبارزه انقلابی و متشکل طبقه کارگر. این بود راه حل مارکس و انگلس برای مسأله استراتژی که در اوایل دهه چهارم قرن نوزدهم بین گرایش‌های کمونیستی گوناگون مورد بحث و نیز مورد اختلاف بود. در آنزمان دو اندیشه رقیب برای رسیدن به کمونیسم بسط یافته بود: عمل توطئه‌گرانه توسط یک

جمع انقلابی مخفی (سنت بابوف و بلانکی که بعداً وایتلینگ و اتحادیه عدالت نیز در پیش گرفتند) و آموزش و پرورش و تبلیغ ساده (کابه، نزامی و سوسیالیست‌های تخیلی و پیروان آنها). مارکس و انگلس فقط در "ایدئولوژی آلمانی" راه برون‌رفت از این محمصه را بیان داشتند، هرچند جسته‌گریخته راه حل آن در "تزهایی درباره فوئرباخ" که مارکس در بهار سال ۱۸۴۵ نوشته بود، پیش‌بینی شده بود: هم‌زمانی شرایط متحول و فعالیت انسانی یا تغییر خویش را تنها با عمل انقلابی می‌توان درک کرد و بگونه معقول فهمید.^{۳۳} مفهوم این ایده در قطعه‌ای از "ایدئولوژی آلمانی" که یکی از موضوعات اصلی مفهوم جدید تاریخ را خلاصه می‌کند، بسط و گسترش داده شده است. این قطعه چنین است: "هم برای تولد توده‌وار این آگاهی کمونیستی و هم برای پیروزی امر کمونیسم، تغییر افراد در سطحی توده‌ای ضروری است، یعنی تغییری که تنها در لحظه عملی، انقلاب، می‌تواند بوجود آید. بنابر این انقلاب نه تنها به این دلیل ضروری است که طبقه حاکم را به هیچ طریق دیگری نمی‌توان سرنگون کرد، بلکه همچنین به این دلیل که طبقه‌ای که آنرا سرنگون می‌کند، تنها با یک انقلاب می‌تواند خود را از تمامی کثافات اعصار برهاند و شایستگی پی‌ریزی مجدد جامعه را پیدا کند."^{۳۴}

"ایدئولوژی آلمانی" با بسیاری از مفاهیمی که مارکس و انگلس داشتند فاصله می‌گیرد. باران تحقیر بر سر آلمانی‌هایی که همه چیز را طبق "جوهر بشری" قضاوت می‌کنند توسط همان نویسنده‌ای فرو ریخته می‌شود که یکسال و نیم پیش گفته بود: "رهایی آلمان در عمل تنها آن رهایی است که بر تئوری‌ای بنا شده باشد که اعلام کند بشر عالیترین جوهر بشری است."^{۳۵} و کسی که کمی بعد اعلام کرده بود که کمونیسم "غصب واقعی جوهر انسانی توسط انسان و برای انسان است"^{۳۶} انگلس نیز به نوبه خود سوسیالیست‌های آلمانی، "حزب" و "یک مشت دانشمند قلابی" را به طنز می‌گیرد، گروهی که او و مارکس هر دو خود را عضو آن اعلام کرده بودند. اما برداشت جدید مارکس از وظیفه تئوریک که در پیش رو داشتند به بهترین وجه مسیری را که طی کردند نشان می‌دهد. آنها دیگر درباره اتحاد بین

فلسفه و پرولتاریا و تحقق فلسفه بشری صحبت نمی‌کنند. حالا دیگر تئوری نقش کوچکتری دارد و آن عبارتست از خدمت به پرولتاریا از طریق توضیح تضادهای طبقاتی. "در حقیقت، دارایان واقعی یک طرف و پرولتاریای کمونیست تهیدست طرف دیگر ایستاده‌اند. این تضاد روز به روز حادثر و به بحران نزدیک می‌شود. در آنصورت اگر نمایندگان نظری پرولتاریا آرزو داشته باشند فعالیت ادبی آنها تأثیر عملی داشته باشد، در درجه نخست می‌بایستی اصرار ورزند که همه مراحل که تحقق حادث شدن این تضاد را تخفیف می‌دهد، همه مراحل که بر این تضاد سرپوش می‌گذارد و به بورژوازی فرصت می‌دهد که بخاطر امنیت با سوءاستفاده از شور و شوق بشردوستانه کمونیست‌ها به آنها نزدیک شدند از بین برده شود." ۳۸

پس از پی‌گیری فرایند درس‌آموزی مارکس و انگلس از پرولتاریا، به اعتقاد به نقش پرچمداران معنوی این تئوری در چشم‌انداز کامل آن نظر افکنیم. مارکس و انگلس پس از زدودن "ایدئولوژی آلمانی" از ذهن خود توانستند به جنبش پرولتری خدمتی کنند که حتی بهترین تئوریسین‌های پرولتاریا از قبیل خیاط آلمانی، ویلیام وایتلینگ از انجام آن قاصر بودند و آن تدوین تئوری علمی تاریخ و استراتژی انقلابی مبتنی بر آنست. به همین دلیل بود که مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۷ مأموریت یافتند هم اساسنامه وحدت کمونیست‌ها و هم برنامه آن یعنی "مانیفست کمونیست" را بنویسند. جنبه دیگری از رابطه مارکس با طبقه کارگر وجود دارد که باید مورد تأکید قرار گیرد. مارکس و انگلس بمتابه کمونیست‌های انقلابی خیلی زود به فعالیت تشکیلاتی روی آوردند. در سال ۱۸۴۶ آنها از طریق تدارک حزب کمونیست در آلمان و انترناسیونال کمونیست، شبکه کمیته‌های ارتباطی کمونیستی را سازمان دادند و یکسال بعد به اتحادیه عدالت که سازماندهی مجدد پیدا می‌کرد و به اتحادیه کمونیست‌ها تبدیل می‌شد، پیوستند. اما در عمل، انتظارات انقلابی سال ۱۸۴۸ نقش بر آب و اتحادیه نابود شد. مارکس به کار علمی روی آورد و انگلس به یقه سفیدها پیوست و در شرکت خانوادگی خود مشغول به کار شد. آنها هر دو به

روزنامه‌نگاری سیاسی ادامه دادند. اما علاوه بر این در حوزه خصوصی خود نیز سرگرم فعالیت بودند.

مارکسیسم و جامعه‌شناسی

این طرحی است که می‌توان در تاریخ جامعه‌شناسی بورژوازی نیز آنرا پی گرفت. مثلاً هم در ایالات متحده و هم فرانسه جامعه‌شناسان برجسته‌ی چندی وجود دارند که در جوانی - و گاه حتی بعدها - نسبت به جنبش طبقه کارگر همدردی نشان می‌دادند و حتی کارت عضویت آنرا داشتند.^{۳۹} آنها وقتی از توهم بدر آمدند این جنبش را ترک کردند و در عوض جامعه‌شناسان بانفوذی شدند. نکته‌ای که در باره مارکس باید گفت این است که او این مسیر را در پیش نگرفت. کتاب "سرمایه" آنگونه که مارکس آنرا به دوستی معرفی می‌کرد، صرفاً یک اثر اقتصادی معتبر نیست. به یقین این کتاب قویترین گلوله‌ای است که تاکنون به شقیقه بورژوازی (و منجمله زمینداران) شلیک شده است.^{۴۰} حتی در سال‌های حاکمیت ارتجاع، مارکس رابطه خود با چارتیست‌ها و انجمن آموزش و پرورش کارگران آلمان در لندن را حفظ کرد. به همین دلیل بود که مارکس در سال ۱۸۶۴ توسط رهبران اتحادیه کارگری به جلسه‌ای که در آن انترناسیونال اول را پایه می‌ریختند دعوت شد. مارکس در رهبری انترناسیونال نیز نقش مرکزی و سازمانگر داشت و بعداً انگلس را نیز به این کار کشاند.

مارکسیسم و جامعه‌شناسی کلاسیک هر دو بازتاب سرمایه‌داری و جامعه بورژوازی‌اند. هر دو به شیوه خاص خود نسبت به انقلاب بورژوازی توهم‌زدایی می‌کنند. این توهم‌زدایی به دست روشنفکر متری صورت می‌گیرد. در این مرحله اما شباهت‌ها پایان می‌گیرد و اختلافات دست بالا پیدا می‌کنند. از یکسو، روشنفکران دانشگاهی کاملاً تثبیت می‌شوند و از سوی دیگر روشنفکرانی تحت تعقیب قرار می‌گیرند و تبعید می‌شوند. از یکسو پیوندی اساسی با بورژوازی و جامعه او بوجود

می‌آید و از دیگر سو، جان در راه انقلاب پرولتری گذاشته می‌شود. حتی یک جامعه‌شناس هم در دنیای سرمایه‌داری نیست که بعنوان جامعه‌شناس جزئی از جنبش رزمنده کارگری را تشکیل داده باشد. تفاوت جامعه‌شناسان در هر چه باشد در این امر همگی مشترکند. شکاف عمده بین مارکسیسم و جامعه‌شناسی دانشگاهی در حال حاضر از این نظر اهمیت دارد که نزدیکی و پیوند متقابل بین آن دو در بین جامعه‌شناسان مطرح شده است. درحقیقت این تفاوت طبقاتی ریشه در تئوری اجتماعی مارکسیستی دارد. ۴۱.

اما قرن بیستم گروه روشنفکرانی را شاهد بوده است که هم به لحاظ اجتماعی و هم به لحاظ فکری وارثین قانونی مارکس و انگلس و رفقای بسیار صمیمی آنها بودند. گروهی که وقت خود را در این راه گذاشتند، گروهی که در عین متعارف بودن تحت تعقیب نیز بودند و تبعید می‌شدند، گروهی که نقطه‌نظرشان از طریق ترکیب تجربه سرمایه‌داری توسعه یافته و انقلاب نافرجام بورژوازی شکل گرفت و چه در کشور خود و چه در جای دیگر بخشی از مبارزه طبقاتی پرولتاریا را تشکیل می‌دادند و مبارزات در یک کشور و بین کشورها را از دیدگاهی انترناسیونالیستی می‌دیدند: این گروه لنین و روشنفکران بلشویک بودند.

زیر نویس ها:

۱- بحث زیر مربوط به تجارب سازنده مارکس و انگلس، اولاً مبنایش نوشته‌های خود آنها و ثانیاً زندگینامه‌های متداول، بخصوص "کارل مارکس و فردریک انگلس" اثر آگوست کورنو است (پاریس، سال ۷۰-۱۹۵۵) که در چهار جلد تدوین شده است و دوره "ایدئولوژی آلمانی" و پیش از آنرا دربر می‌گیرد.

۲- نوشته‌ال دی ایستون و ک. اچ. گودات تحت عنوان "نوشته‌های مارکس جوان پیرامون فلسفه و جامعه" صص ۲۱۲ و ۲۱۳

۳- مقاله "پیرامون تاریخ و اتحادیه کمونیست‌ها" نوشته کارل مارکس و فردریک انگلس، آثار منتخب [یک جلدی]، لندن، سال ۱۹۶۸، صفحه ۴۳۶ (با نام اختصاری (MESW

۴- همان کتاب، صص ۴۳۳

۵- مارکس در مقاله "در باره نقد فلسفه حقوق هگل: مقدمه" که توسط ایستون و گودات نقل شده به این تفاوت اشاره کرده است (همان کتاب ایستون و گودات ذکر شده در شماره ۲ بالا، صص ۲۶۲ و ۲۶۳) و انگلس آنرا در "اصول کمونیسم" که می‌بایست به "مانیفست کمونیست" تبدیل می‌شد بطور کامل بسط و گسترش داده است.

۶- طبق نظر ریازائف (در کتاب "کارل مارکس و فردریک انگلس" چاپ لندن، سال ۱۹۲۷، صص ۹۲) مارکس و انگلس حتی بر نیروی انقلابی بالقوه دموکرات‌های بورژوا در انقلاب ۱۸۴۸ بیش از حد تأکید کردند، اما این اشتباه خود را به زودی تصحیح کردند. به مقاله "بورژوازی و ضدانقلاب" و مقاله "خطاب به کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست‌ها" (مارس ۱۸۵۰) در "انقلاب ۱۸۴۸" اثر کارل مارکس (چاپ پنگوین، سال ۱۹۷۳) مراجعه کنید. در مورد حمله مارکس به لاسال بخاطر نزدیک شدنش به نیروهای نیمه‌فئودال آلمانی، به نامه‌های مارکس به کوگل من مورخ بیست و سوم فوریه سال ۱۸۶۵ و نامه‌های مارکس به شوایچر* مورخ سیزده فوریه

سال ۱۸۶۸ که در منتخب آثار کارل مارکس و فردریک انگلس آمده مراجعه کنید.
(مسکو، سال ۱۹۶۵)

۷- به نوشته جورج لوکاج تحت عنوان: "هگل جوان" (برلین، سال ۱۹۵۴) فصل اول مراجعه کنید.

۸- به مقاله "وضعیت موجود در آلمان" آثار مارکس و انگلس جلد چهارم، ص ص ۴۴ و ۴۵، برلین، سال ۱۹۵۶ و ۱۹۶۴ مراجعه کنید. (تحت علامت اختصاری MEW)
۹- به مقاله "لودویک فوئرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان" منتخب آثار مارکس و انگلس، صفحه ۶۲۳ مراجعه کنید.

۱۰- به مقدمه‌ای بر "جنگ دهقانی در آلمان"، منتخب آثار مارکس و انگلس، صفحه ۲۴۶ مراجعه کنید.

۱۱- همان کتاب، ص ص ۲۴۵ و ۲۴۶

۱۲- منتخب آثار مارکس و انگلس، صفحه ۶۲۱

۱۳- "ایدئولوژی آلمانی"، نوشته کارل مارکس و فردریک انگلس، سال ۱۹۶۵، ص ۵۰۳ مراجعه کنید.

۱۴- این ویژگی را از هوک و نوشته او تحت عنوان "از هگل تا مارکس"، سال ۱۹۶۶، صفحه ۲۴۳ به عاریت گرفته‌ام.

۱۵- "اصول کمونیسم"، نوشته انگلس، صفحه ۵

۱۶- منتخب آثار مارکس و انگلس، ص ص ۴۶ و ۴۷

۱۷- لنین خیلی زود، چه در حرف و چه در عمل، به این رویکرد به کائوتسکی صحه می‌گذارد. مراجعه کنید مثلاً به مقدمه لنین بر مجموعه "دوازده سال" و مجموعه آثار لنین، جلد سیزدهم، ص ص ۱۰۱ و ۱۰۸. لنین در مقاله‌ای که در سال ۱۹۱۴ به نوشته تروتسکی بخاطر اینکه گفته بود "حزب سوسیال دمکرات قبل از انقلاب [یعنی قبل از سال ۱۹۰۵] در کشور ما تشکیلات روشنفکران مارکسیست بود که طبقه کارگر در حال بیدار شدن را هدایت می‌کرد" شدیداً حمله کرد. لنین این نظر را "ساز لیبرالی و متلاشی‌کننده" نامید و پس از اشاره به نقش اعتصابات سال ۱۸۹۵

- و ۱۸۹۶ با خشم سؤال کرد که آیا "در این اعتصابات روشنفکران طبقه کارگر را هدایت کردند، در این اعتصابات، در این تبلیغات اقتصادی و غیر اقتصادی؟" (تأکید از لنین)، مقاله: "تفرقه در اتحاد"، مجموعه آثار لنین، جلد بیستم، صفحه ۳۴۳
- ۱۸- مجموعه آثار لنین، جلد پنجم، ص ص ۳۸۳ و ۳۸۴
- ۱۹- مقاله "سوسیالیسم آلمانی به نظم و نثر"، آثار مارکس و انگلس، جلد چهارم، ص ۲۰۷
- ۲۰- منتخب آثار مارکس و انگلس، صفحه ۶۰
- ۲۱- مقاله "نامه‌هایی از ووپرتال"، مجموعه آثار مارکس و انگلس، ص ص ۴۱۳ و ۴۳۳
- ۲۲- مقاله "بحران‌های بومی"، مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد اول، صفحه ۴۶۰
- ۲۳- مقاله "پیشرفت رفرم اجتماعی در قاره اروپا"، از مجله New Moral World به شماره ۱۸ نوامبر سال ۱۸۴۳. (متن اصلی انگلیسی از کتابخانه گلد اسمیت، لندن، ترجمه آلمانی مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد اول، صفحه ۲۹۵)
- ۲۴- از انگلس به مارکس، ۲۲ تا ۲۶ فوریه سال ۱۸۴۵، مجموعه آثار، جلد ۲۷، صفحه ۲۰
- ۲۵- مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد دوم، صفحه ۵۰۵
- ۲۶- مقاله "قصایب اخیر در لایپزیک - جنبش زحمتکشان آلمان"، در مجله Northern Star سیزدهم سپتامبر سال ۱۸۴۵ (متن اصلی انگلیسی در موزه بریتانیا، لندن) دستور زبان کمی تصحیح شده است به ترجمه آلمانی در مجموعه آثار، جلد دوم، صفحه ۶۰
- ۲۷- منتخب آثار مارکس و انگلس، ص ص ۱۸۰ و ۱۸۴
- ۲۸- ایستون و گودات: همان اثر ذکر شده در شماره دوم زیرنویس، ص ص ۲۵۹ و ۲۶۴

- ۲۹- همانجا، مقاله "یادداشت‌های انتقادی بر «پادشاه پروس و رفرم اجتماعی»، صص ۳۵۳ و ۳۵۴
- ۳۰- از مارکس به فوئرباخ، مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد ۲۷، ص ۴۲۶ (یازده اوت سال ۱۸۴۴)، همچنین مراجعه کنید به "دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی، سال ۱۸۴۴" اثر کارل مارکس، صص ۱۲۴ و ۱۲۵ و "خانواده مقدس" اثر فردریک انگلس و کارل مارکس در مجموعه آثار، صفحه ۸۹. آرنولد روگه همکار مارکس که از هگلی‌های جوان است به تماس‌های مارکس با پرولتاریا با تحقیر می‌نگرد؛ مراجعه کنید به "تئوری انقلاب از نظر مارکس جوان" اثر (امر.) لووری، چاپ پاریس، سال ۱۹۷۰، صفحه ۸۷.
- ۳۱- "یادداشت‌های اقتصادی و فلسفی"، صص ۹۹
- ۳۲- مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد دوم، صفحه ۵۵
- ۳۳- "ایدئولوژی آلمانی"، صفحه ۶۴۶
- ۳۴- همانجا، صفحه ۸۶
- ۳۵- "درباره نقد فلسفه حقوق هگل: مقدمه"، ایستون و گودات، همان کتاب مذکور در بالا، صفحه ۲۶۴
- ۳۶- "دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی سال ۱۸۴۴"، صفحه ۱۰۲
- ۳۷- "ایدئولوژی آلمانی"، صفحه ۵۱۳. در میان هگلی‌های جوان افراد بلحاظ فکری ضعیفتر که بعدها به "سوسیالیست‌های واقعی" موسوم بودند، کسانی بودند که مارکس و انگلس آنها را "دانشمندان قلابی" می‌دانستند. آنها همواره استحکام نوشته‌های مذهبی و فلسفی اشتراوس، باوئر و فوئرباخ را تصدیق می‌کردند. مثلاً در مورد بوئر مراجعه کنید به نوشته انگلس تحت عنوان "لودویک فوئرباخ"، منتخب آثار، صص ۵۹۱ و ۵۹۳.
- ۳۸- "ایدئولوژی آلمانی"، صص ۵۱۶ و ۵۱۷-۳۹- سیمور لیپسیت و ژان دوینود دو نمونه‌اند.
- ۳۹- سیمور لیپسیت و ژان دوینود دو نمونه‌اند.

- ۴۰- مارکس به بکر VI ، آپریل سال ۱۸۶۷، مجموعه آثار، جلد ۳۱، صفحه ۵۴۱
- ۴۱- مراجعه کنید به: 'بحران آتی جامعه شناسی غربی' اثر ا. گولڈنر، لندن، سال

۱۹۷۱

لنین۔ حزب و خودانگیزگی

آکن شاندرو

مترجم: مرتضیٰ محیط

لنین در کتاب چه باید کرد؟ با مرور تاریخ مختصر جنبش طبقه کارگر روسیه، ضمن استقبال از "بیداری خودبخودی توده های کارگر"، هشدار میدهد که "از تضاد آشتی ناپذیر منافع خود با کل نظام سیاسی اجتماعی مدرن نه آگاه بودند و نه می توانستند آگاه باشند". آگاهی محصول کار تئوریک، توسط روشنفکرانی بود که "باید از بیرون به (کارگران) داده شود". او در واقع این مطلب که "تکامل خودبخودی جنبش طبقه کارگر منجر به تابعیت آن از ایدئولوژی بورژوازی خواهد شد" را عمومیت می بخشد. بنابراین سوسیال دموکرات ها وظیفه دارند "با اعتقاد به حرکت خودبخودی (طبقه کارگر) مبارزه کنند" (لنین، ۱۹۶۱، ص ۳۷۵، ۳۸۴-۵)

من استدلال خواهم کرد که ارزیابی لنین از جریان خودبخودی و آگاهی، برخلاف برداشت متداول، مفهوم مارکسیستی رهائی طبقه کارگر توسط خود آن طبقه را نقض نمی کند. نظر من این خواهد بود که روش ظریف تحلیل سیاسی که دیدگاه (لنین) بر آن پایه گذاری شده، راه را برای درکی ثمربخش تر از آن چه تاکنون از این مفهوم می دانستیم و رابطه میان مبارزه طبقاتی و آگاهی فراهم می کند.

برداشت متداول

از زمان انتشار چه باید کرد؟ در سال ۱۹۰۲ تاکنون منتقدین لنین توصیف او درباره تکامل آگاهی طبقه کارگر را در برابر نظریه مارکس مبنی بر این که "رهائی طبقه کارگر باید توسط خود این طبقه بدست آید" (مارکس، ۱۹۸۵، ص ۱۴) قرار داده اند. این تز (مارکس) دربرگیرنده دو ادعاست: نخست آن که طبقه کارگر توانائی فعالیت انقلابی مستقل را، به این مفهوم که مبارزاتش نیاز به تابعیت از اهداف دیگران نداشته باشد، در خود دارد. این طبقه نیازی ندارد گوشت دم توپ نبرد میان استثمارگران رقیب هم شود. مبارزه طبقاتی کارگران منجر به تسلط طبقه استثمارگر جدیدی نخواهد شد بلکه به فراسوی وجود طبقات و استثمار خواهد رفت. دوم آن که هدف و مقصود رهائی پرولتاریا که انحلال نظام سرمایه داری و ساختمان جامعه سوسیالیستی بجای آنست تنها از طریق فعالیت مستقل طبقه کارگر می تواند به سرانجام رسد. چنین برنامه ای نمی تواند توسط اصلاح طلبان، با پیاده کردن نقشه های خیرخواهانه، به نمایندگی از سوی کارگران تحقق یابد. این دو ادعا که در مجموع تشکیل دهنده نظریه رهائی طبقه کارگر بدست خویش است، هسته اصلی تفکر انقلابی مارکس را تشکیل می دهند. از این چشم انداز شاید چنین بنظر رسد که لنین با قرار دادن جنبش خودبخودی کارگران در برابر تئوری سوسیالیستی روشنفکران، روش مارکس مبنی بر جستجوی زیربنای ایده ها در روابط اجتماعی تولید را کنار گذاشته و بجای آن توجیهی تئوریک برای تسلط روشنفکران انقلابی بر کارگران ابداع کرده است. از این رو این دیدگاه که آگاهی سوسیالیستی باید از بیرون به درون جنبش طبقه کارگر وارد شود باید در معرض همان نقدی قرار گیرد که مارکس به فوئرباخ کرد: "نظریه (دکترین) ماتریالیستی (فوئرباخ) درباره تغییر شرایط و آموزش، فراموش می کند که این انسان ها هستند که شرایط را تغییر می دهند و آموزگاران، خود باید آموزش داده شوند. بنابراین، این نظریه (فوئرباخ)

جامعه را به دو بخش تقسیم می‌کند که یکی نسبت به جامعه برتری دارد. (مارکس، ۱۹۷۶، ص ۴)

توضیح مکانیکی عمل انسان که در این جا مورد نقد مارکس قرار می‌گیرد دو ادعا دارد؛ نخست این که یک ناظر در اساس می‌تواند آن چنان آگاه به قوانین حاکم بر رفتار انسان باشد که نتایج رفتاری شرایط از پیش معینی را پیش بینی کند و دوم آن که، هرکس با مسلح بودن به چنین دانشی می‌تواند، این شرایط از پیش تعیین شده را ابداع کند و بدین ترتیب حصول نتیجه دلخواه را نیز تضمین کند. مارکس این دیدگاه را چنین نقد می‌کند: یک فرد روشن ضمیر که شرایط از پیش معینی را ابداع می‌کند تا موجب شود دیگران آن چه را بخواهند که خود او می‌خواهد، باید به کردار خود با دیدگاهی کاملاً متفاوت با کردار افراد مورد هدفش نظر افکند. او، دستکم در حین به بازی گرفتن دیگران عمل خویش را نه صرفاً بعنوان نتیجه شرایطی از پیش تعیین شده که همچون تظاهر خرد و اراده مستقل خویش محک می‌زند. چنین محک زدنی دلیلی بوجود عنصری از روان پریشانی در توضیح مکانیکی است. (۱۹۸۴ ص ۸۴-۸۵) هدف حمله سیاسی نقد مارکس این است که اگر برنامه‌های یک تغییر بنیانی بطور مکانیکی ابداع شود، چنین پریشان فکری ای نتیجه اش تقسیم خودسرانه جامعه به اصلاح گران روشن ضمیر و توده‌های نادانی است که باید به راه راست هدایت شوند. خودکامگی سیاسی نتیجه برداشت ایده آلیستی از تحولات تاریخی است. این منقدان چنین استدلال می‌کنند که بنظر نئین جهان آفرینان، روشنفکران انقلابی و ماده خام آنان پرولتاریاست.

چنین نقدی علیه بحث نئین درباره جنبش خودبخودی و آگاهی در کتاب چه باید کرد؟ ابتدا توسط ولادیمیر آکیموف و الکساندر مارتیموف، از پیروان جریان "اکونومیستی" بکار گرفته شده. این دو، هدف حمله نئین در چه باید کرد؟ بودند. (فرانکل اد، ۱۹۶۹ ص ۱۱۲-۱۲۵) پس از انشعاب در سوسیال دموکراسی روس و تقسیم آن به دو جناح بلشویک و منشویک اصطلاحات دو نویسنده بالا توسط

همکاران پیشین لنین یعنی رهبران منشیوک اتخاذ گردید و تکامل داده شد. (دان، ۱۹۷۰، ص ۲۳۶-۲۶۳) تفسیر اینان از آن پس رواج عام پیدا کرد و استدلال موجود در آن تقریباً محتوای همه‌ی تفسیرهایی را که از تفکر سیاسی لنین، چه از سوی منتقدین مارکسیست و چه غیرمارکسیست او شده تشکیل می‌دهد. (لیمان، ۱۹۷۵، ص ۲۵-۴۲) بنا به این تفسیر، لنین اگر به اصول بنیانی مارکسیسم وفادار مانده باشد، در این مورد وفادار نمانده؛ اگر طبقه کارگر از پس انجام وظیفه انقلابی خود برنیاید روشنفکران سوسیالیست باید وادار شوند وظیفه او را انجام دهند. مبارزه کارگران اگر آگاهی سوسیالیستی بوجود نیاورد، آنان باید تابع برنامه انقلابی این نخبگان روشنفکر شوند. گرچه وجود پیشگامان توطئه‌گری مرکب از انقلابیون حرفه‌ای، تجسم سازمانی اولیه‌ی چنین فلسفه ایده‌آلیستی و خودکامه‌ای است، قرار دادن غیردیالکتیکی جنبش خودبخودی در برابر آگاهی و تئوری در برابر عمل از سوی لنین چنان منطق "جایگزینی"ی بوجود می‌آورد که "سازمان حزبی جای حزب، کمیته مرکزی جای سازمان حزبی، و سرانجام یک دیکتاتور جای کمیته مرکزی را خواهد گرفت" (ترتسکی، ۱۹۷۰، ص ۱۲۹) مطابق این تفسیر لنین تبدیل به پدر فکری خودکامگی در شوروی می‌شود؛ استالین ثمره منطقی این تز لنین است که آگاهی باید از بیرون به درون طبقه کارگر آورده شود. بنابراین، این تز تبدیل به محور فکری‌ای می‌شود که تفسیرهای رایج از رشد و تباهی انقلاب بلشویکی گرد آن می‌چرخد.

ایده رهائی پرولتاریا بدست خویش از دیدگاه چنین تفسیری اما، انعکاسی از دوگانگی موجود در فلسفه کلاسیک آلمان در مورد خودگردانی (Autonomy) و انقیاد (Heteronomy) است. درچنین سطحی از تجرید (Abstraction) شقوق یا بدیل‌های موجود به دو شق کاهش داده می‌شوند: یا کارگران بطور خودبخودی (خودانگیخته) بعنوان یک طبقه با وظیفه تاریخی سوسیالیستی آگاهی خود را رشد و تکامل می‌دهند (خودگردانی)، یا این آگاهی باید از سوی دیگران به آنان تحمیل

شود (انقیاد). این دوگانگی حاکم بر فهرست کاملی از جدائی و تمایز مفاهیم از یکدیگر است: آگاهی و خودانگیختگی؛ تئوری و عمل؛ ایده آلیسم و ماتریالیسم؛ روشنفکران و کارگران؛ خودکامگی و دموکراسی.

اما افزودن قید "پرولتاریا" به عمل "رهایی خویش"، این پرسش را مطرح می‌کند که اوضاع و احوالی که این عمل در آن روی می‌دهد چگونه است؟ و این پرسشی است که پاسخی از سوی دیدگاه مطرح شده در بالا یا به آن داده نشده و یا این پاسخ قانع کننده و کافی نبوده است. بطور مثال در عمل رهائی خویش آیا تمام کارگران در یک زمان به آگاهی دست می‌یابند یا برخی از آنان - رهبران آنها - پیش از آنان به این آگاهی می‌رسند؟ اگر مورد دوم صحت داشته باشد - که محتملاً چنین هم هست - در آن صورت اگر بخواهیم صحبت از آگاه بودن یا آگاه شدن طبقه به معنی واقعی آن کنیم، رابطه میان کارگران یا رابطه میان رهبران و دیگر کارگران چگونه خواهد بود؟ برای پاسخ به این پرسش، شرایط مبارزه طبقاتی مطمئناً همان اهمیتی را دارد که هدف از این مبارزه داراست. نکته اصلی، بطور خلاصه چنین است: مفهوم رهائی طبقه کارگر بدست خویش اگر بخواهد معنایی واقعی و ملموس پیدا کند در آن صورت مفهوم انتزاعی رهائی بدست خویش را نمی‌توان صرفاً و بطور ساده به پرولتاریا نسبت داد. اهمیت این مفهوم در آن است که با شرایط مشخص مبارزه طبقاتی پرولتاریا پیوندی عمیق دارد. همین که این نکته درک شود، بنظر نمی‌رسد دیگر دلیلی وجود داشته باشد که شرایط مربوط به این مبارزه را تنها به واقعیات جهانی شیوه تولید سرمایه داری و تکامل آن محدود کنیم. شرایطی نظیر این که آیا پرولتاریا رویارو با یک جمهوری دموکراتیک یا سلطنت مطلقه است؛ یا این که آیا خود را همگام با خرده بورژوازی تحصیلکرده شهری می‌بیند یا یک طبقه دهقان بیسواد نیز در این جا اهمیت پیدا می‌کند. دیدگاهی که در بالا ذکر شد یا این شرایط را نادیده می‌گیرد و یا اهمیتی برای آنها قائل نیست.

جان کلام پاسخ لنین به منتقدین اش و آن چه در سراسر نوشته های سیاسی اش پیاپی بیان می شود، تأکید او بر این است که مبارزه طبقاتی را در پیش زمینه شرایط مشخص و ملموس آن ببینیم؛ او می نویسد: "الفبای دیالکتیک به ما می آموزد که هیچ حقیقت مجردی وجود ندارد، حقیقت همیشه ملموس و مشخص است." (لنین ۱۹۶۱) تأکید او بر تحلیل مشخص نشان می دهد که منتقدین "رهائی خویش" از کتاب چه باید کرد؟ نه تنها بدلیل کاربرد مفاهیم مجرد قادر به ارائه راه حلی برای تکامل آگاهی طبقاتی نیستند بلکه بهمان دلیل هدف این آگاهی را نیز می توانند بفراموشی سپارند. دیدگاهی نظیر این، توجه اش معطوف به تفاسیری از لنین است که هم ظرافت تئوریک و هم واقع بینی سیاسی در تحلیل مشخص از حرکت خودبخودی و آگاهی در نوشته هایش می بیند. اما این توجه به شرایط مشخص و پیچیدگی آن، بخودی خود پاسخی کافی به منتقدین نیست چرا که موفق به اثبات سازگاری تفسیر لنین از شرایط "مشخص" با دیدگاه مارکسیستی رهائی پرولتاریا بدست خویش نمی شود. آنان که بر توجه (به شرایط مشخص) تأکید دارند، گرچه توانسته اند اشتباهات و کمبودهای منتقدین "رهایی خویش" از چه باید کرد؟ را نشان دهند اما یا از اثبات آن ابا کرده اند و یا آنرا با نادیده گرفتن و یا کم بها دادن به فرمولبندی رادیکالتر لنین انجام داده اند. چنین روندی هم به محتوای واقعی نوشته لنین لطمه میزند و هم موضع تئوریکی را که پایه آن است قربانی می کند.

بحث لنین درباره خودانگیختگی و آگاهی - که من از آن بعنوان آگاهی از بیرون نام خواهم برد - توجه دقیق و مجددی به تحلیل محتوا و بافت موضوع دارد. نگاه دقیقی به این تر نشان می دهد که پیشنهاد ساده ای نیست بلکه مجموعه ای از چند پیشنهاد بظاهر متناقض است. این پیشنهادات که اغلب درآمیخته با دیگر مطالب متن هستند باید از هم باز شوند و اصطلاحاتشان روشن شود. با پیروی از چنین روندی شواهد یک تحلیل سیاسی آشکار می شوند و با عیان کردن مفاهیم

ضمنی منطقی آن، ثابت خواهد شد که درک تناقضات بحث لنین امکانپذیر است. چنین روندی گرچه کار خود را از توجه دقیق به آنچه لنین نوشته است آغاز می‌کند اما الزاماً از اصل نوشته فراتر می‌رود. این کار اما، اگر برآستی بتواند آن چنان تفسیر منسجمی که دیگر تفسیرها ناتوان از آنند آشکار سازد قابل توجه خواهد بود.

تذ آگاهی از بیرون تنها می‌تواند بعنوان بیان منطق بنیادین یک تحلیل سیاسی درک گردد که بنا بر آن پیش از شکلگیری فعالیت سیاسی و سازماندهی مناسب شرایط موجود جنبش طبقه کارگر تحلیل سیاسی مشخصی (از اوضاع) صورت گیرد. به این دلیل تذ لنین با اشکال مختلف سازمانی همخوانی و سازگاری دارد. اگر شرایط استبدادی اشکال غیردموکراتیک سازماندهی را الزام آور می‌کند و نه تذ لنین، در آنصورت، این تذ می‌تواند با رهائی طبقه کارگر بدست خویش سازگار باشد. این رهائی اما چیزی بیش از دموکراسی سازمانی میطلبد و متضمن آگاهی و فعالیت سیاسی مستقل طبقه کارگر است. در این جاست که منطق تذ لنین در رابطه با تذ رهائی طبقه کارگر بدست خویش استوارتر از موضع منتقدین اوست؛ همه طرف‌های این بحث "آگاهی" را با رجوع به تئوری مارکسیستی تعریف می‌کنند، موضع لنین اما بمفهوم درکی مشخص از تئوری مارکسیستی است که الزاماً مستلزم تکامل از طریق کاربرد آن با تحلیل مشخص است. این، نه تنها به معنی آن است که هر کارگری، پس از دستیابی به تئوری مارکسیستی می‌تواند بطور مستقیم در تکامل خلاق خود آگاهی پرولتاریا شرکت کند و با این خود آگاهی سهمی در جنبش خودبخودی طبقه کارگر ادا کند، بلکه به این معنا نیز هست که چون تذ آگاهی از بیرون با تغییر تئوری مارکسیستی در واکنش به نوآوری‌های خودانگیخته انقلابی سازگار است، می‌توان گفت که طبقه کارگر گرچه بطور غیرمستقیم اما فعالانه و خلاقانه در شکلگیری آگاهی شرکت می‌کند. اگر منتقدین لنین مجبور باشند - همانگونه که نشان خواهیم داد - بر آنچنان درکی از تئوری مارکسیستی تکیه

کنند که تو گوئی احکامی تغییر ناپذیرند، در آن صورت رهائی طبقه کارگر بدست خویش چیزی بیش از هضم این نظریه نخواهد بود و مفهوم ضمنی خلاقیت آن عملاً - گرچه "ناآگاهانه" - انکار می شود. تز آگاهی از بیرون لنین نه تنها روش تحلیل مشخص تری برای آگاهی طبقه کارگر ارائه می دهد بلکه درکی غنی تر و ملموس تر از درک منتقدین او درباره رهائی طبقه کارگر بدست خویش است.

پرسش های تاریخی

برای درک این که تز لنین مستلزم چه چیزهایی است باید دو نوع ادعای متفاوت در بحث خودانگیختگی و آگاهی که از سوی او مطرح شده اند، از هم متمایز گردند. این ها در درجه نخست ادعاهای تاریخی ای هستند که در واکنش به پرسش های زیر مطرح شده اند: چه کسانی اول بار تئوری ای را که خطوط کلی آگاهی سوسیالیستی را تعیین می کند فرمولبندی کردند؟ این تئوری در چه پیش زمینه ای و چگونه تفضیل داده شد؟ دوم ادعاهای مربوط به وظیفه عاجل فعالیت سیاسی است: پیروان تئوری سوسیالیستی و رهبران آینده طبقه کارگر، کار خود را در رابطه با جنبش خودانگیخته طبقه کارگر چگونه باید جهت دهند؟ این هردو ادعا باید مورد بررسی قرار گیرند چرا که هریک نقش متفاوتی در شکلگیری شروط مطرح شده در تز لنین بازی می کنند. حال مسئله را با طرح پرسش های تاریخی آغاز می کنم.

لنین "عنصر خودبخودی" را در موج بزرگ اعتصابات که بدنبال "مبارزات صنعتی معروف سن پترزبورگ روی داد، در جایگاه نخست قرار می دهد. او پیش از تعیین موقعیت آگاهی نسبت به خودانگیختگی اما، اشاره می کند که رابطه ای میان ایندو رابطه ای ساده نیست چرا که "خودانگیختگی داریم تا خودانگیختگی". اعتصابات سال های دهه ۱۸۹۰ در مقایسه با حرکت خودانگیخته شکستن ماشین ها - که صفت

مشخصه "شورش" های کارگری اوائل قرن ۱۹ بود. باید حرکت هائی آگاهانه در نظر گرفته شوند. لنین از این جا به این نتیجه می رسد که:

"عنصر خودبخودی" در اساس نشاندهنده چیزی جز آگاهی بشکل نطفه ای خود نیست؛ حتی شورش های بدوی نیز بیان کننده برانگیخته شدن آگاهی تاحد معینی بود. کارگران باور دیرینه خود را به تزلزل ناپذیری نظامی که زیر ستم آن بودند از دست داده و آغاز... به احساس لزوم مقاومت جمعی کردند و بی تردید دست از تسلیم برده وار به مقامات برداشتند. با این همه، این مسئله بیشتر بیان کننده نوعی استیصال و انتقام گیری بود تا مبارزه. اعتصابات سال های دهه ۱۸۹۰ جرعه های عظیم تری از آگاهی را آشکار ساخت... شورش ها صرفاً مقاومت ستم دیدگان بود درحالی که اعتصابات حساب شده نمایانگر شکل نطفه ای مبارزه طبقاتی بود." (لنین، ۱۹۶۱، ص ۳۷۴-۳۷۵)

بدین ترتیب توضیح لنین درباره تاریخ جنبش کارگری روسیه بیان یک دیالکتیک، مرکب از مقاومت، آگاهی، مبارزه و سازماندهی است. این دیالکتیک خودانگیخته، چون یک آگاهی نطفه ای مشخص می گردد که مواجه با محدودیتی است که نمی تواند بخودی خود برآن فائق آید. لنین این محدودیت را به دو شکل تعریف می کند؛ نخست بطور منفی و از جهت آگاهی سوسیالیستی - کارگران اعتصابی سال های ۱۸۹۰ "برضاد آشتی ناپذیر میان منافع خود و کل نظام سیاسی اجتماعی مدرن آگاه نبودند و نمی توانستند آگاه باشند" و سپس بطور مثبت از جهت آگاهی خود کارگران - "تاریخ تمام کشورها نشان می دهد که طبقه کارگر با تلاش های منحصر بنخود، تنها آگاهی نوع سندیکائی بوجود می آورد." (لنین، ۱۹۶۱، ص ۳۷۵) مشخص کردن این محدودیت دیالکتیک خودبخودی آگاهی طبقه کارگر به هیچ رو آن چنان که می نماید، سراسر نیست. و این نکته ایست که دوباره به آن برخوادم گشت.

نکته مهم در این جا، واقعیت ادعای لنین مبنی براین محدودیت است و نه

جزئیات تشریح او در این زمینه. اما لازم به تذکر است که محدودیت تکامل و رشد آگاهی سوسیالیستی طبقه کارگر نه بعنوان مشکل ویژه وضع طبقه کارگر روسیه بلکه هم چون محدودیتی عام بر سرراه دیالکتیک جنبش خودانگیخته طبقه کارگر در نظر گرفته می شود. الزامات این مسئله مفهوم ضمنی آنها دارند که راه حل آن باید از بیرون به طبقه کارگر ارائه شود. تئوری سوسیالیسم که آگاهی سوسیالیستی بر آن تکیه دارد "برخاسته از تئوری های فلسفی، تاریخ و اقتصادی ای است که توسط نمایندگان تحصیل کرده طبقات دارا، یعنی روشنفکران بسط و توسعه یافت" (لنین ۱۹۶۱، ص ۳۷۵-۳۷۶) بدین ترتیب پیدایش تئوری سوسیالیستی بصورت فرآیند تکامل ایده هائی درک می شوند که حاملین آنها روشنفکرانند. این که چنین فرآیندی می بایست چنین بوده باشد، بعنوان یک لزوم تاریخی دیده می شود و در نتیجه وارد کردن آگاهی سیاسی از بیرون بدرون طبقه کارگر نیز الزامی بنظر میرسد.

آن چه برای بحث کنونی اهمیت دارد صحت بیان تاریخی لنین نیست بلکه مفاهیم ضمنی آن برای پیشرفت آگاهی طبقه کارگر است، تئوری او درباره آگاهی از بیرون به هیچ رو به مفهوم بی استعدادی کارگران در دستیابی به آگاهی سوسیالیستی و یا سپردن قیومیت جنبش خود به روشنفکران سوسیالیست نیست. لنین حتی همزمان با رد "صحبت از یک ایدئولوژی مستقل که توسط خود توده ها در فرآیند جنبش آنان فرمولبندی می شود" به این مسئله توجه دارد که کارگران در تدوین چنین ایدئولوژی ای نقش دارند: "آنان اما، نه بعنوان کارگر بلکه بمشابه نظریه پردازان سوسیالیست، همچون پرودن و وایتلینگ نقش بازی می کنند... آنان تنها زمانی این نقش را بازی می کنند که قادرند دانش عصر خود را کمابیش کسب کرده و تکامل بخشند." (لنین ۱۹۶۱، ص ۳۸۴) این بدان معنا است که در این چارچوب تمایز بنیانی تر، تمایز میان بورژوازی و کارگران نیست بلکه تمایز میان افراد نظریه پرداز و توده ها "در فرآیند جنبش آنان" است. در این جا هیچ گونه

بی استعدادی ذاتی تئوریک به کارگر نسبت داده نمی‌شود و وجود جایگاهی برای کارگران نظریه‌پرداز چه در تاریخ پیش از ظهور مارکسیسم و - از آن مهمتر - چه در دوره تکاملی پس از آن انکار نمی‌شود. واقعیت این است که یکی از دلایل پراهمیت پروژه سیاسی چه باید کرد؟ تشویق و پروراندن رهبران سوسیالیست از میان طبقه کارگر بود. برای این که کارگران "در اینراه شانس موفقیت بیشتری داشته باشند" (منظور سهم شدن در تکامل تئوری سوسیالیستی است)، هر کوششی باید بکار رود تا سطح آگاهی عمومی آنان هرچه بالاتر رود. (لنین ۱۹۶۱، ص ۳۸۴)

اما کارگران بطور عام، یعنی توده‌های غیرتئوریک چه؟ محدودیت حرکت خودانگیخته پرولتاریا لنین را از بیان این مطلب که: "طبقه کارگر خودبخود بطرف سوسیالیسم گرایش دارد..." به این معنا که تئوری سوسیالیستی علل فلاکت این طبقه را عمیق‌تر و صحیح‌تر از دیگر تئوری‌ها آشکار می‌سازد و بهمین دلیل کارگران می‌توانند راحت‌تر آنرا جذب کنند" (لنین ۱۹۶۱، ص ۳۸۶) باز نمی‌دارد. بدیگر سخن، گرچه جنبش خودانگیخته طبقه کارگر بخودی خود نمی‌تواند تئوری مارکسیستی بوجود آورد اما به محض این که تئوری بوجود آمد و در دسترس آنان قرار گرفت، براحتی پذیرای آن می‌شوند. بسختی دیگر، آنان از اینرو می‌توانند چنین باشند که این تئوری نسبت به آنها بیگانه نیست، بلکه آئینه‌ای است که می‌توانند واقعیت خود و آرزوهای خود را بروشنی در آن مشاهده کنند. این، بخشی از منظور لنین را هنگامی که از جریان خودبخودی بعنوان "آگاهی بصورت نطفه‌ای آن" نام می‌برد، بیان می‌کند. تنها در چنین پیش‌زمینه‌ای است که می‌توان پیش‌بینی او را مبنی بر این که جنبش خودبخودی توده‌ها شماری هرچه بیشتر از رهبرانی را بوجود خواهد آورد "که ایمان بی‌پایانی به انقلاب دارند" و یاد می‌گیرند چگونه "دانش خود از محیط کارگری و سرزندگی ایمان سوسیالیستی" را با مهارت‌های حرفه‌ای انقلابی پیوند دهند و در نتیجه "از اعتماد بی‌پایان وسیع‌ترین توده‌های کارگران برخوردار شوند" (لنین ۱۹۶۱، ص ۴۷۲-۴۷۳) بنابراین تئوری

آگاهی از بیرون بعنوان یک ادعای تاریخی بمفهوم طبقه کارگری در قید و بند اراده ای برتر یا طبقه ای که در برابر رهائی خویش مقاومت می کند نیست. این تر البته تنها بصورت یک ادعای تاریخی نمی تواند تلقی شود چرا که بحث تاریخی لنین مسائلی را پیش می آورد که پاسخ آن ها باید در ماهیت برنامه سیاسی او جستجو شود.

پرسش های سیاسی

شروطی که لنین برنامه سیاسی اش را بوسیله آنها بیان می کند، یعنی تشکیل سازمانی از پیشگامان انقلابی مبارزه طبقاتی کارگران، منتج از شیوه برخورد او به قید و بندهای موجود برسر راه جریان خودانگیخته طبقه کارگر است. دریک فرمولبندی، این قید و بندها، طبقه کارگر را محدود به "آگاهی سندیکائی یعنی اعتقاد به لزوم متحد شدن درسندیکاها، مبارزه علیه کارفرمایان و تلاش در وادار کردن دولت به تصویب قوانین کارگری لازم و غیره" می کنند. (لنین، ۱۹۶۱، ص ۳۷۵) رسم بر این است که دیدگاه لنین را با آغاز از تعریف بالا، تفسیر کنند، تو گوئی که او نوعی "حرکت سندیکائی بی کم و کاست" از نوع Gompers را بعنوان حد نهایی آگاهی پرولتاریائی بشمار می آورد. در واقع برخی از مفسرین واقع بینی، این درک ادعائی لنین را ستوده و از این که نتوانسته است به نتایج رفرمیستی لازم برسد اظهار تأسف می کنند. چنین تفسیری می تواند برای آنانی جاذبه داشته باشد که بعنوان مدافعین اقتصادگرایی (اکنونیسم) مورد انتقاد لنین بوده اند. تکیه اینان برآن عباراتی است که بنظر می رسد لنین، تمایز میان خودانگیختگی و آگاهی را با تفاوت میان مبارزه اقتصادی و مبارزه سیاسی برابر می بیند؛ "آگاهی سیاسی طبقاتی تنها می تواند از بیرون، یعنی تنها از بیرون مبارزه اقتصادی، از بیرون قلمرو روابط میان کارگر و کارفرما به کارگران داده شود" (لنین،

۱۹۶۱، ص ۴۲۲). این گفته گرچه فی نفسه بحث‌انگیز نیست، اما اگر از آن چنین برداشت کنیم که لنین حدود جنبش خودانگیخته کارگران را محدود به دوگانگی میان مبارزه اقتصادی و مبارزه سیاسی می‌کند، در آن صورت موضع او باید هم بعنوان موضعی خودسرانه و هم از نظر تاریخی نادرست تلقی گردد. چنین چشم اندازی می‌تواند به نتیجه‌گیری‌ای بهمان اندازه نادرست برسد، مبنی براینکه به محض فرارفتن از محدوده مبارزه اقتصادی، فعالیت سیاسی طبقه کارگر ناگزیر فعالیت از نوع انقلاب سوسیالیستی است.

در درجه نخست اما، این نظریه که لنین حرکات کوتاه‌بینانه سندیکایی شغلی را با جوهر جنبش خودانگیخته پرولتاریائی عوضی گرفته با این نظریه که حتی شورش‌های بدوی پیش از جنبش اعتصابی زمان او شاهد آن بود که کارگران آغاز به زیر سؤال بردن ثبات نظام کرده و بر شیوه رفتار برده‌وار خود نسبت به مقامات چیره شده‌اند جور در نمی‌آید. این ادعا با تأکیدهای مکرر او که "قدرت جنبش کنونی در بیداری توده‌ها نهفته است" و این که مدعیان رهبری طبقه کارگر از توده‌ها عقب افتاده‌اند مغایرت دارد (لنین ۱۹۶۱، ص ۳۷۳ و ۴۲۰). ثانیاً؛ لنین اذعان دارد که اصطلاح اقتصادگرایی (اکنونیسم) گرچه بدلیل استعمال زیاد، جا افتاده است اما معنایش، آن گرایش سیاسی‌ای را که او با کاربرد این اصطلاح در نظر دارد بطور کافی و رسائی القاء نمی‌کند. بحث او این است که اقتصادگرایی "بیش از آن که مبارزه سیاسی را نفی کند به خودانگیختگی و ناآگاهانه بودن آن تن درمی‌دهد" (لنین، ۱۹۶۱، ص ۳۸۷) بدین ترتیب در بحث لنین تمایز میان خودانگیختگی و آگاهی، بنیانی‌تر از تمایز میان مبارزه اقتصادی و مبارزه سیاسی است و نظر او نباید برپایه تمایز نوع دوم تعبیر شود. و بالاخره، "و غیره"ای که لنین تعریف خود از آگاهی سندیکائی را با آن به پایان می‌رساند نشان‌دهنده خصیصه ناکامل بودن و بازبودن این تعریف است. او در ادامه نوشته‌اش بی‌درنگ خاطر نشان می‌کند که اتحادیه‌های کارگری همیشه درگیر مبارزه سیاسی بوده‌اند و خوانندگان

خود را به فصل مبسوطی درباره تفاوت میان سیاست اتحادیه ای و سیاست سوسیالیستی رجوع می دهد. در آنجا میتوان بحث زیر را دید:

"جنبش خودانگیخته طبقه کارگر بخودی خود تنها می تواند حرکت سندیکایی بوجود آورد (و بطور گریزناپذیری چنین می کند) و سیاست سندیکایی طبقه کارگر دقیقاً سیاست بورژوائی طبقه کارگر است. این واقعیت که طبقه کارگر در مبارزه سیاسی و حتی انقلاب سیاسی شرکت می کند بخودی خود بدان معنا نیست که این سیاست ها، سیاست هائی سوسیال دموکراتیک اند... راه انقلابی جنبش طبقه کارگر ممکن است راه سوسیال دموکراسی نباشد" (لنین ۱۹۶۱، ص ۴۳۷، ۴۳۸) قید و بندهای جنبش خودانگیخته طبقه کارگر بنابراین نه تنها با مبارزه سیاسی که با مبارزه انقلابی نیز مغایرتی ندارند. تمایزی که لنین میان خودانگیختگی و آگاهی قائل می شود نباید بعنوان حد و مرز ثابتی میان اقتصاد و سیاست یا حتی میان اصلاح (رفرم) و انقلاب تلقی گردد.

"تضاد آشتی ناپذیر... با کل"

لنین، فرمولبندی دیگری از محدودیت های جنبش خودانگیخته کارگران ارائه می دهد که بررسی آن به دقیق کردن این مفهوم پیچیده یاری می رساند. همانگونه که در بالا مشاهده کردیم، او اعتقاد دارد که کارگران از طریق جنبش خودانگیخته شان نمی توانند آگاهی بر "تضاد آشتی ناپذیر منافع خود با کل نظام سیاسی اجتماعی مدرن" را بوجود آورند. لنین در اینجا ادعا نمی کند که کارگران الزاماً از منافع خود یا تضاد منافع خود با منافع کارفرمایان باید بیخبر باشند یا حتی بیخبر هستند. بعکس آنچه گفته او را مشخص می کند، گسترش و تعمیم تضاد نامبرده به کل "نظام سیاسی- اجتماعی مدرن" و ایده غیرقابل سازش بودن آن است. بنابراین تأکید لنین بر آن است که جنبش خودانگیخته کارگران تنها

می‌تواند ناآگاه از این ماهیت کاملاً آشتی‌ناپذیر تضاد منافع بماند. برای درک این تأکید باید به اهمیت مفهوم لنینی آگاهی از نظام سیاسی- اجتماعی در مجموع خود و تضاد آشتی‌ناپذیر کلیت اجتماعی پی برد. جمله زیر تا حدی به درک وسعت برداشت لنین از آگاهی می‌تواند کمک کند.

"آگاهی طبقه کارگر نمی‌تواند آگاهی سیاسی اصیلی باشد مگر آن که کارگران برای واکنش نسبت به تمام موارد استبداد، ستم، خشونت و سوءاستفاده، بدون توجه به این که بر کدام طبقه روا می‌شود آموزش داده شوند... آنان که توجه، مشاهده و آگاهی طبقه کارگر را منحصرأ و یا حتی عمدتاً تنها بر خود آن طبقه متمرکز می‌کنند سوسیال دموکرات نیستند، چرا که دانش طبقه کارگر از خودش با درک عملی او- که از رابطه میان تمام طبقات مختلف جامعه مدرن و از طریق تجربه زندگی سیاسی بدست می‌آید- پیوند دارد." (لنین ۱۹۶۱، ص ۴۱۲-۴۱۳) تعیین خصلت خودآگاهی کارگران بعنوان آگاهی ای عام و جهانشمول گرچه در چه باید کرد؟ اهمیت تازه ای بخود می‌گیرد اما چیز تازه ای نیست و می‌توان آن را با برگشت به گذشته در تصویری که مارکس جوان از پرولتاریا بعنوان طبقه ای "که ادعای هیچ حق ویژه ای ندارد، چرا که ستمی که از آن رنج می‌برد ستم ویژه ای نیست بلکه ستم بمفهوم عام و جهانشمول آنست" یافت، (مارکس، ۱۹۷۵، ص ۱۸۶) کارل کائوتسکی تفسیر جامعه‌شناسانه ساده تری از این دیدگاه فلسفی ارائه داد؛ تکامل سازمانی و آگاهی طبقه کارگر پاپای رشد نیروهای مولد، پیش می‌رود و بازتابی از آن است. این فرآیند، تولید را اجتماعی می‌کند و کارگران را در موقعیتی هرچه ممکن تر قرار می‌دهد؛ مبارزه طبقاتی میان کار مزدوری و سرمایه که تاکنون تضادی با خصلت ویژه بود، خصلتی عام و جهانشمول بخود می‌گیرد؛ خصلت جهانشمول خودآگاهی پرولتاریا بطور فزاینده ای جزء جدائی‌ناپذیری از نفس موقعیت کارگر صنعتی می‌شود. خود لنین در بحث‌های پیشین اش درباره تکامل سرمایه داری در روسیه برای پیوند دادن ایده استراتژیک طبقه

کارگر صنعتی بمثابة پیشگام سیاسی توده‌های زحمتکش، یا گرایش صنایع بزرگ سرمایه داری به عمومیت یافتن و جهانشمول شدن از این طرح کائوتسکی استفاده کرد. (لنین، ۱۹۶۰، ص ۱۱۳-۱۱۶) در اینجا جهانشمول بودن خودآگاهی پرولتاریا با ظهور روابط پیشرفته طبقاتی استثمار سرمایه داری در صنایع بزرگ یکسان گرفته می‌شود. از آنجا که در این تحلیل، دیالکتیک موقعیت طبقاتی پرولتاریا چون نوعی جوهر شناختی کلیت اجتماعی تعبیر می‌شود، بنابراین تنها در صورتی با تز آگاهی از بیرون می‌تواند سازگار باشد که این تز صرفاً ادعا کند که فرمولبندی خودآگاهی طبقه کارگر بعنوان یک تئوری سوسیالیستی کاهش‌پذیر به تجربه بلافصل مبارزه پرولتاریا نیست. تمایز میان تئوری سوسیالیستی و تجربه پرولتاریا تمایزی صرفاً صوری (فرمال) است و تضادی میان آنها وجود ندارد. اگر چنین باشد - هم‌چنان که مثال کائوتسکی نشان می‌دهد - در آن صورت ایده آگاهی از بیرون، از هیچ اهمیت سیاسی مبرمی برخوردار نیست. اما عقیده کلیت اجتماعی (Social Totality) و رابطه آن با آگاهی طبقه کارگر که خطوط کلی آن در بالا ارائه شد، آن چیزی نیست که بحث چه باید کرد؟ را روشن کند چرا که تز سیاسی لنین درباره آگاهی از بیرون بسیار رادیکالتر از این برداشت معمولی است که صرف پیچیدگی نظام اجتماعی- سیاسی در مجموع خود چون مانعی بر سر راه ایجاد آگاهی سیاسی سوسیالیستی از این مجموعه در مبارزه صرفاً اقتصادی کارگران عمل می‌کند. او تنها مدعی وجود تمایز میان جنبش خودانگیخته طبقه کارگر و پیشگام آگاه او نیست بلکه بر وجود تضاد میان این دو تأکید دارد.

"تکامل خودانگیخته جنبش طبقه کارگر منجر به تابعیت آن از ایدئولوژی بورژوازی و پیشرفت آن در راستای خط‌مشی برنامه Credo می‌شود چرا که جنبش خودبخودی کارگران از نوع سندیکائی است... و جنبش سندیکایی بمعنی برده شدن ایدئولوژیک کارگران نسبت به بورژوازی است. از این رو وظیفه ما... مبارزه با جریان خودبخودی برای تغییر جهت جنبش طبقه کارگر از تلاش

خودبخودی و سندیکائی که زیر بال بورژوازی رفته، و آوردن آن به زیر بال سوسیال دموکراسی انقلابی است" (لنین، ۱۹۶۱، ص ۳۸۴-۳۸۵)

ممکن است تصور شود که حکم "مبارزه با جریان خودبخودی" کاربردش تنها در مورد شرایط روسیه و یا تنها در مورد عدم بلوغ جنبش کارگری است. اما اصطلاحات عامی که لنین ادعای خود را در قالب آنها ارائه می دهد با این تصور مغایراند، و اشاره او به تجربه سوسیالیسم آلمان مستقیماً با چنین تصویری تضاد دارد. او فریدیناند لاسال را - که اصطلاح طنزآمیز چه باید کرد؟ را از او گرفته - شایسته این ارزش تاریخی می داند که بطور موفقیت آمیزی با سمت گیری جنبش طبقه کارگر بسوی حرکت رفرمیستی سندیکائی به مخالفت برمی خیزد. برتری ایدئولوژیک و سازمانی سوسیالیسم در طبقه کارگر آلمان تنها می توانست از طریق "مبارزه ای بی امان علیه جریان خودبخودی" طی سال های متمادی - مبارزه ای که باید ادامه یابد - تحقق پذیرد. بنابراین مبارزه سوسیالیستی علیه جریان خودبخودی بصورت یکی از الزامات دائمی مبارزه طبقاتی در می آید.

در جریان بحث لنین، موضع سوسیالیستی درست در برابر جریان خودبخودی، دو شکل بظاهر متناقض بخود می گیرد. پیشگام آگاه، به پرورش و راهنمایی جنبش خودبخودی طبقه کارگر و بطور همزمان به مبارزه با آن فراخوانده می شود. این درک که بنظر من ظاهری است، ریشه در ارزیابی جریان خودبخودی بعنوان پدیده ای متناقض دارد: جریان خودبخودی هم بعنوان نقطه آگاهی سوسیالیستی و هم نقطه ایدئولوژی بورژوائی ارزیابی می شود. این تناقض مشخصاً بصورت زیر بیان می گردد: "طبقه کارگر بطور خودبخودی بطرف سوسیالیسم کشش پیدا می کند؛ با این وجود ایدئولوژی بغایت گسترده بورژوائی (که بطور دائم برنگ های مختلف بازسازی می شود) بطور خودبخودی در مقیاس بزرگتری، خود را به کارگران تحمیل می کند." (لنین، ۱۹۶۱، ص ۳۸۶) برای روشن شدن این ادعا نه تنها دلایل غلبه ایدئولوژی بورژوائی، بلکه فرآیند دیالکتیکی مبارزه آن با کشش خودبخودی طبقه کارگر به

سوسیالیسم باید درک شود. قابل دسترسی ترین توضیح لنین در مورد غلبه ایدئولوژی بورژوازی مبنی بر این که "ایدئولوژی بورژوازی ریشه‌ای بسیار قدیمی‌تر از ایدئولوژی سوسیالیستی دارد و تکامل یافته‌تر است و بورژوازی وسائل بغایت بیشتری برای اشاعه آن در اختیار دارد" (لنین، ۱۹۶۱، ص ۳۸۶) آشکارا ناکافی است. این پیشنهاد بیانی مکانیکی از آگاهی پرولتاریائی همچون گیرنده‌ای ساده برای ایده‌هائی است که روشنفکران بورژوا یا سوسیالیست بوجود می‌آورند و دستور کاری ایدئالیستی برای تغییر، از طریق اشاعه ایدئولوژی سوسیالیستی است. اما اگر مبارزه خودبخودی پرولتاریا، آنچنان که لنین ادعا دارد، نطفه آگاهی سوسیالیستی است، این که چگونه ایدئولوژی بورژوازی می‌تواند آگاهی کارگران را جذب خود کند نیاز به توضیح بیشتری دارد. یک توضیح کامل باید جایگاه اصطلاحات بکاررفته در این مسئله (یعنی جریان خودبخودی در برابر آگاهی؛ خودانگیختگی بورژوازی در برابر خودانگیختگی سوسیالیستی) را در چارچوب یک مبارزه دینامیک معین کند و بدین ترتیب جان تازه‌ای به آن‌ها دهد.

منطق مبارزه سیاسی

بنیان‌تئوریک چنین توضیحی را در نوشته‌های لنین می‌توان یافت منتهی نه بصورت ریز و دقیق. این توضیح، تشکیل می‌شود از شیوه معینی از تحلیل منطق مبارزه سیاسی و اینکه چگونه هر تحلیل بعدی، درعین حال ارتباط با تحلیل پیشین، آن را تغییر می‌دهد. این تحلیل برداشتی استراتژیک گونه از تمامی نظام اجتماعی-سیاسی، بعنوان کلاف در هم پیچیده‌ای از مبارزات بهم پیوسته، هم چون نوعی میدان جنگ است. این مطلب کاملاً توضیح داده نمی‌شود، چرا که لنین بعنوان شرکت‌کننده‌ای در جنگ برای دیگر شرکت‌کنندگان می‌نویسد و کمتر توجه به جمع‌آوری تاریخ جنگ دارد تا تشخیص صف‌بندی‌ها در نبرد جاری. یکی از

ویژگی‌های میدان جنگ مبارزه سیاسی آن است که شکل آن در هر درگیری در معرض تغییر است؛ بطوری که تصویر کل میدان نبرد باید از پیوند دادن تحلیل‌های پی‌درپی آشکار شود. برای اینکار من ابتدا از یک نشانه درنوشته‌نن استفاده می‌کنم تا راهی برای تعیین جایگاه خودانگیختگی بورژوازی و سوسیالیستی در رابطه با چنین مفهوم استراتژیک ماندی پیشنهاد کنم. سپس این مفهوم را با رجوع به تحلیل او در مراحل پی‌درپی مبارزه با اکونومیسم بیرون کشیده و سرانجام به نتایج ضمنی تئوریک این مفهوم دست یابم.

برای درک وجه تمایز میان خودانگیختگی بورژوازی و سوسیالیستی در چارچوب کلیت پیچیده اجتماعی-سیاسی مبارزات بهم پیوسته، لازمست دو سطح از تحلیل، از هم تشخیص داده شوند؛ در سطح نخست، تحلیل کاملاً از "آگاهی" و از تأثیر ایدئولوژی، بر مبارزه‌ی خودبخودی نبردهای اجتماعی جدا می‌شود بعنوان یکی از عملکردهای روابط اجتماعی تولید در نظر گرفته می‌شود. در اینجا منافع طبقه کارگر مزدبگیر، قاطعانه تضادی آشتی‌ناپذیر با روابط بنیادین اجتماعی شیوه تولید سرمایه‌داری دارند. برپایه این روابط اجتماعی می‌توان انتظار داشت که کارگران برای توضیح وضع خود و جهت دادن به مبارزه خود، بطور خودبخودی بسوی تئوری سوسیالیستی کشش داشته باشند. اما همانگونه که لنین در مقاله "سخنی با مدافعین اکونومیسم" - که از آن بعنوان خلاصه چه باید کرد؟ نام می‌برد - نشان می‌دهد، تحلیل زیربنای اجتماعی-اقتصادی مبارزه طبقاتی تمامی عوامل تعیین‌کننده جنبش خودبخودی را دربر نمی‌گیرد. "اگر بگوئیم... ایدئولوژیست‌ها (رهبران با آگاهی سیاسی) نمی‌توانند جنبش را از مسیری که توسط تأثیر متقابل محیط و عناصر تعیین می‌شود، تغییر مسیر دهند، این حقیقت ساده را نادیده می‌گیریم که عنصر آگاه در این تأثیر متقابل و تعیین این مسیر شرکت می‌کند سندیکاهای کارگری کاتولیک و سلطنت طلب در اروپا نیز نتیجه‌گیرناپذیر تأثیر متقابل محیط و عناصر است، اما این آگاهی‌کشی‌ها و زویاتوف‌هاست که در تعیین این مسیر شرکت

داشتند و نه سوسیالیست‌ها" (لنین، ۱۹۶۱، ص ۳۱۶)

در اینجا لنین در پی رفع یک سردرگمی در بحث مخالفین خود دربارهٔ دونوع تمایز است: یکی میان زیربنای اجتماعی- اقتصادی و روینای ایدئولوژیک و دیگری میان آگاهی سوسیالیستی و آگاهی خودبخودی. در حالی که اولی ممکن است به تحلیلگر سیاسی، برای درک فرآیند تکامل کلیت اجتماعی، باصطلاح "ازبیرون" کمک کند، دومی اما ابزاری مناسب برای استراتژیست سیاسی است که در رویارویی با صف‌بندی معینی از نیروها باید از درون این کلیت دست‌بعمل‌زند.

همین که تأثیر عملکرد این دو جفت اصطلاح تشخیص داده شود، آنگاه جنبش خودبخودی باید بعنوان جنبشی تلقی شود که رویارو با آگاهی سوسیالیستی پیشگام آینده پرولتاریا قرار می‌گیرد و این رویارویی گرچه در درون قلمرو فعالیت او قرار دارد اما بیرون از کنترل اوست. بنابراین، آگاهی سوسیالیستی نه تنها دربرگیرنده آن بخش از جنبش طبقه کارگر است که روابط تولیدی شرط تعیین‌کننده آن هستند بلکه آن بخش را که زیر نفوذ دستگاه ایدئولوژیک بورژوازی قرار دارد نیز در برمی‌گیرد. تنها دراین سطح دوم از تحلیل یعنی سطح مشخص‌تر تحلیل است که لنین موقعیت برتر ایدئولوژی بورژوائی در جنبش خودبخودی طبقه کارگر را تشخیص می‌دهد. اما اگر این تمایز دوگانه لنین بخواهد جدی گرفته شود، آن چه درمعرض این برتری است، نه خود طبقه کارگر که مسیر خودبخودی جنبش اوست؛ یا بعبارتی جنبش پرولتاریا اگر جدا از پیشگام سوسیالیستی آگاه از تئوری مارکسیستی یعنی پیشگام آگاه درنظر گرفته شود. پیش از این من نشان دادم که پیشگام نباید با روشنفکر یکی گرفته شود؛ کارگران تا آنجا که تئوری مارکسیستی را جذب کنند، در حالی که هنوز بخشی از طبقه کارگر و متمایز از جنبش خودبخودی‌اند، بخشی از پیشگام آگاه بشمار می‌روند.

جنبش خودبخودی، همین که بصورت استراتژیک درک شود، اهمیت ادعای لنین مبنی براین که این جنبش منجر به غلبه ایدئولوژی بورژوائی می‌شود، می‌تواند از

طریق یک آزمون فکری که در آن تأثیرات متقابل و دیالکتیکی عناصر جنبش خودبخودی بریکدیگر مورد بررسی قرار می‌گیرند، درک شود. فرض را بر آن می‌گذارم که کارگران و روشنفکران مارکسیست، خود را از منطق مسیر مبارزه طبقاتی جدا نگهدارند و باقیمانده بازیگران این صحنه یعنی کارگران و بورژوازی قادر به اندیشیدن و عمل کردن استراتژیک با پیروی از منافع خوداند در حالی که کارگران آگاه بر ماهیت آشتی‌ناپذیر منافع خود با بورژوازی نیستند و بورژوازی نیز ممکن است براین مسئله آگاه نباشد. مبارزه کارگران برای بهبود شرایط خود در مرحله‌ای مواجه با مقاومت بورژوازی می‌شود؛ گرچه بهبودهایی ممکن است بدست آمده باشد، مقاومت به معنای آن است که اشکال ناب‌تر ایدئولوژی بورژوائی که مبلغ هماهنگی منافع است، در بهترین شرایط، اثر ناپایداری بر تجربه پرولتاریا دارد. مبارزه خودبخودی براحتی می‌تواند بنیان اینگونه برتری را سست کند. اما راه‌های مختلفی وجود دارد که کارگران از طریق آن‌ها بتوانند تجربه تضاد منافع را درک کنند. این که چگونه باین درک برسند بخشاً بستگی به واکنش نظریه‌پردازان بورژوازی دارد، و اینان اگر حساس و باهویت باشند ایده‌های خود را با واقعیت تجربه کارگران سازگار خواهند کرد؛ بطور مثال با طرح منافع مشترک بنیانی‌تر و فوری‌تر در برابر تهدید خارجی و یا شاید پیش کشیدن وسائل تازه‌ای برای آشتی دادن منافع متضاد (طبقاتی). این مضامین، در تجربه کارگران ممکن است بر رگ غیرت آنها اثر گذارد و گاه اثری عمیق گذارد. واقعیت این است که هیچ دلیلی وجود ندارد فکر کنیم که هیچ بخشی در تجربه کارگران وجود داشته باشد که اینان نتوانند بر آن اثر گذارند. بنابراین مبارزه ایدئولوژیک، مبارزه‌ای است بر سر شرایط و عواملی که بازیگران مبارزه طبقاتی تجربه خود را از طریق آن تعبیر و تفسیر می‌کنند. نهادهای تجربیات جنبش طبقه کارگر که طی تاریخی از پیروزی‌ها، شکست‌ها و سازش‌ها بوجود آمده، و بنوبه خود تجربه پرولتاریا را می‌سازد نشانه‌های مبارزه‌ای ایدئولوژیک را بر پیکر خود دارد. بدین ترتیب فرآیند

مبارزه، خصلتی دیالکتیک بخود می‌گیرد که در آن ایدئولوژی بورژوائی و تجربه پرولتاریا هریک بخشاً در ساختن دیگری شرکت دارند.

این دیالکتیک اما تنها می‌تواند ناکامل و جزئی باشد چرا که پایه در روابط متضاد تولید دارد و مشروط به آن است. با این فرض که مبارزه طبقاتی آشتی‌ناپذیر است، ایدئولوژی بورژوائی نمی‌تواند تجربه پرولتاریا را بطور کامل دریابد و برتابد. از اینرو از نظر کارگران هیچ لزومی نیست که در هرزمان مفروض قانع به آن اشکال مبارزه که مورد تأیید ایدئولوژی بورژوازی است، باشند. آنان نیز مانند بورژوازی می‌توانند با ابزارهای ایدئولوژیک و تجربی‌ای که در دسترس دارند از خود ابتکار نشان دهند. بنابراین محدودیت‌های ایدئولوژیک مبارزه آنها نه به اشکال مطلق که تنها برپایه دیالکتیک مبارزه مشخص می‌شوند. از اینرو امکان دارد برخی کارگران به درکی مارکسیستی از آشتی‌ناپذیری تضاد طبقاتی برسند اما این کارگران بعنوان حاملین آگاهی، دیگر نمی‌توانند چون بخشی از جنبش خودبخودی بشمار روند و از اینرو در معرض همان حکم انکار خویش قرار می‌گیرند که در مورد مارکسیست‌های اولیه بکار رفته بود.

همین که منطق جنبش خودبخودی، با این صور و شرایط استراتژیک بیان گردید، ادعای لنین مبنی براین که جنبش خودبخودی طبقه کارگر الزاماً تابع ایدئولوژی بورژوائی است می‌تواند جمله بندی تازه‌ای بصورت دو پیشنهاد زیر پیدا کند؛ نخست آن که جنبش طبقه کارگر بدون دستیابی به شناخت آشتی‌ناپذیری منافعش با کل نظام سیاسی اجتماعی سازماندهی شده بر محور منافع بورژوازی نمی‌تواند موقعیت استراتژیک مستقلی در برابر دشمنان خود پیدا کند؛ دوم آن که چنین شناختی بدون یک رهبری سازمانیافته‌ی دارای تئوری مارکسیستی نمی‌تواند بطور مؤثری مهر خود را بر مبارزه طبقاتی بگذارد.

تحلیل استراتژیک

شرایط این نوع آزمون فکری، با ظاهر شدن نشریه Credo متعلق به E.D.Kuscova در سال ۱۸۹۹ بطور تقریبی در واقعیت سیاسی نمودار شد. این نشریه گرچه آماج مستقیم جدل لنین نبود اما اهمیتی محوری در بحث‌های او پیدا می‌کند. او اعلام خطر کرد که منطق حرکت خودبخودی، طبقه کارگر را "به مسیر خط مشی موجود در برنامه Credo" خواهد کشاند (لنین ۱۹۶۱ ص ۳۸۴). Kuscova در تاریخ جنبش کارگری گرایشی بنیانی تشخیص می‌دهد که در "مسیر خط‌مشی مقاومت حداقل" پیش خواهد رفت و در روسیه بار سنگین عقب‌ماندگی فرهنگی و شدت سرکوب سیاسی این جنبش را در قالب تنگ مبارزات اقتصادی می‌اندازد. درحالی که انجام وظائف ابتدائی یک جنبش کارگری تازه آغاز می‌شد، تظاهر به رهبری انقلابی یا حتی تظاهر به وجود حزب سیاسی مستقل کارگری صرفاً نوعی خیال‌پردازی بود. مارکسیست‌های روسی در واقعیت موجود هیچ کاری جز "کمک به مبارزات اقتصادی کارگران و شرکت در فعالیت‌های لیبرالی مخالف دولت" نمی‌توانستند انجام دهند (Kuscova, 1983). بدین ترتیب Credo نوعی تقسیم کار میان دو بخش، یکی مبارزه اقتصادی توسط توده‌های کارگر از نظر سیاسی بی‌کفایت، و دیگری سیاست‌های ضددولتی روشنفکران لیبرال پیش‌بینی می‌کند و از اینرو صریحاً هژمونی سیاسی بر کارگران را به بورژوازی لیبرال می‌سپارد.

هنگامی که لنین چه باید کرد؟ را نوشت، برنامه Credo دیگر طرفداری در جنبش نداشت. با این همه لنین آنرا بمثابة نقطه اوج یک گرایش گسترده‌تر و بی‌شکل ("اکونومیسم")، درجهت تابع کردن سیاست هژمونی پرولتاریائی در انقلاب دموکراتیک روسیه به خواست‌های کوتاه‌بینانه اقتصادی می‌بیند. از اینرو بطور مثال، نه تنها دلمشغولی مجله Rabochaya Msyl ("تفکر کارگر") با ریزه کاری

عملی مبارزه اقتصادی، بلکه حتی تاکتیک‌های Rabochaye Dyelo (*آرمان کارگر) که از مبارزات سیاسی برای حقوق کارگران بعنوان بخشی از مبارزه اقتصادی آنان دفاع می‌کرد متهم به اکونومیسم شدند. این بدان معنا نیست که لنین این مواضع اخیر را با موضع Credo یکی می‌دانست. هم رابطه‌ای که او میان ایندو برقرار می‌کند و هم تعیین هویتی که از اکونومیسم بعنوان یک گرایش انجام می‌دهد پایه در رابطه آن‌ها با منطق استراتژیک مبارزه سیاسی دارد. شباهت‌های محتوایی میان نظرات Kuscova و Rabochaye Dyelo (یا میان هریک از ایندو و دیگر انواع ممکن اکونومیسم) در تحلیل لنین از اهمیت درجه دومی برخوردارند و به‌رحال تنها با جافتادن چارچوب استراتژیک می‌توانند مشخص شوند. اثر هر دو بخش در تقسیم‌بندی Credo - چه "فعالیت‌های لیبرالی مخالف دولت" و چه مبارزات اقتصادی کارگران- بر آگاهی طبقه کارگر باید از پشت ذره بین استراتژیک لنین مورد بررسی قرار گیرند. نارسائی بیشتر بحث‌ها درباره تر آگاهی از بیرون لنین، سرچشمه در آن چشم‌اندازی دارد که مرکز توجه خود را محدود به دوگانگی میان کارگران و روشنفکران سوسیالیست می‌کند و بدین ترتیب وسعت دامنه و عرصه‌ای را که لنین برای شکلگیری آگاهی پرولتاریا مدنظر دارد و ماهیت و انواع تأثیرات ایدئولوژیک بورژوازی را که از نظر او جنبه اساسی دارد، نادیده می‌گیرد. بنابراین من به تحلیل لنین از اپوزیسیون لیبرال می‌پردازیم:

هنگامی که همراهان سوسیال دموکرات پیشین لنین، در آستانه قرن بیستم گرایش به لیبرالیسم را آغاز کردند، کوشش برای رسیدن به نوعی سازش میان اپوزیسیون لیبرال - که در اطراف مجله متعلق به استرووه بنام (رهائی) شکل گرفته بود - و مارکسیست‌های انقلابی بجائی نرسید. هنگامی که استرووه درخواستی مبنی بر این که دولت یا خود را اصلاح کند و یا خطر تقویت جنبش انقلابی را بپذیرد انتشار داد، لنین در مقاله "ستمگران زمستوها و هانیبال‌های لیبرالیسم" طی نقدی از تاکتیک‌های لیبرالیسم روسیه، جوابی سخت بدان داد. لنین، مشروطه طلبی لیبرالی

استرووه را همچون خواست‌های اقتصادی اکونومیست‌ها، در میدانگاه استراتژیک سیاسی ای قرار می‌دهد که مرزبندی اساسی آن، مرز مبارزه میان استبداد تزاری از یکسو و استراتژی سوسیال دموکراسی برای هژمونی طبقه کارگر در انقلاب از سوی دیگر است. او زمستوها را همچون نهادهای منتخب طبقات ثروتمندی تلقی می‌کند که لیبرال‌ها درصدد گسترش حقوق قانونی آن بعنوان گوشه کوچکی از نیروهای استراتژیک این میدانگاه هستند. زمستوها از طریق تأثیر بر افکار عمومی می‌توانند بعنوان یک "عامل فرعی" در مبارزه انقلابی "با وادار کردن دولت در چشم‌پوشی از اقدامات سرکوبگرانه‌اش در لحظات بحرانی" عمل کنند اما نمی‌توانند بعنوان "یک عامل مستقل" بکار روند. (لنین، ۱۹۶۱، ص ۷۳) توسل جستن به گسترش حقوق زمستوها، اگر بعنوان عاملی در برابر مبارزه انقلابی صورت گیرد "چون ابزاری برای تحکیم استبداد با دادن امتیازاتی نیم‌بند و بعنوان وسیله‌ای برای جذب بخشی از لیبرال‌ها" توسط حکومت عمل خواهد کرد (لنین، ۱۹۶۱، ص ۷۴). هنگامی که جنبش انقلابی ابعاد تهدیدکننده‌ای بخود گرفت مقامات تزاری با عمل کردن به "روش‌های پلیسی شناخته شده‌ی ... تفرقه بیانداز و حکومت کن، دادن امتیازات کم اهمیت برای حفظ بنیان حکومت و دادن با یک دست و پس گرفتن با دست دیگر"، در تلاش خود برای منزوی کردن و شکست دادن انقلابیون، درست مانند استرووه به همین "حقوق و قدرت زمستوها" توسل خواهد جست و با دادن "چیزی از نوع یک قانون اساسی مشورتی و اشرافی" حتی امیدهای لیبرالی را بار دیگر فریب خواهد داد. (لنین، ۱۹۶۱، ص ۷۰، ۷۵) میان این کالبدشکافی تاکتیک‌های لیبرالی و تحلیل لنین از اکونومیسم یک تقارن وجود دارد؛ در هر دو مورد او نسبت به دلواپسی‌های مخالفین خود قدری همدلی نشان می‌دهد، چه این دلواپسی در مورد جبران نارضایتی‌های کارگران باشد و چه محدود کردن حاکمیت استبدادی، به شرط آن که این دلواپسی‌ها در برابر مبارزه انقلابی قرار نگیرند. اما در هر دو مورد تشخیص او این است که چشمان مخالفین، خیره‌ی دلمشغولی‌های کوتاه‌بینانه شده و

در مورد منطق مبارزه برای گرفتن قدرت دولتی دچار ناپینائی شده‌اند. لنین در پیش‌زمینه منطق استراتژیک این فرآیند، در ادعای استرووه مبنی بر این که "یک حزب معتدل همیشه از تشدید مبارزه میان عناصر سیاسی افراطی سود می‌برد" چیزی بیش از یک خیالپردازی می‌بیند" (لنین، ۱۹۶۱، ص ۷۸) تلاش استرووه برای گرفتن امتیازاتی از تزاریسم از طریق بکارگرفتن تهدید انقلاب، نطفه استراتژی لیبرالی‌ای است که خطر سقط چنین انقلاب را دربر دارد. این بازی لیبرالی، تنها یک سیاه‌بازی مشروطه‌خواهی نبود که پشت درهای بسته صورت گیرد، بلکه به نیروی انقلابی توده مردم بعنوان سیاهی لشکر و مترسک برای ترساندن تزار نیاز داشت، مترسکی که باید با آغاز مذاکرات جدی برای تقسیم مجدد قدرت از صحنه خارج شوند. منطق چنین سیاستی بنابراین، می‌بایست از سالن‌های پذیرائی صاحبان ثروت فراتر رود. این سیاست به نظریات، برخوردها و نهادهائی برای آماده کردن توده‌ها جهت ایفای نقش تعیین شده‌شان نیاز داشت تا بتواند آن‌ها را تشویق به اینکار کند و این فکر را درمیان آنها پرورش دهد. اما اگر این استراتژی لیبرالی قرار بود "پژواکی" درمیان کارگران پیدا کند، بهترین راه این بود که آهنگ آن نت کارگری داشته باشد. لنین فکر می‌کرد بطور مثال در دعوت از کارگران به مبارزه برای حقوق سیاسی، بعنوان وسیله‌ای برای دستیابی به تقاضاهای اقتصادی چنین پژواکی بگوش می‌رسد. تشابه میان این دعوت و تقاضای استرووه برای حقوق (کارگران) آشکار است. اما آن چه در تحلیل لنین اهمیت بنیانی دارد این تشابه ظاهری نیست بلکه نقش تکمیلی استراتژیک این دو در چارچوب منطق مبارزه سیاسی است. نقش تکمیلی استراتژی که در - Kuskova - پیش‌بینی شده بود با اوج‌گیری جنبش خودبخودی کارگران و فرا رفتن آن از مبارزه صرفاً اقتصادی از هم فرو پاشیده بود و برقراری مجدد آن نیاز به انطباق با شرایط جدید و دادن آنچنان تغییراتی داشت که مداخلات دیگر بازیگران سیاسی را بحساب آورد. بنابراین گرایش اکونومیستی در درون جنبش طبقه کارگر تغییر شکل می‌دهد

اما تا زمانی که چنین تغییری هریک از وجوه کلیت اجتماعی- سیاسی را از گستره استراتژیک این جنبش حذف کند، فقط نوع تغییر شکل یافته‌ای از تقسیم جنبش کارگری (جنبه اقتصادی برای کارگران - جنبه سیاسی برای روشنفکران) باقی خواهد ماند و نه حذف چنین تقسیم‌بندی‌ای. بنابراین ابتکار عمل استراتژیک را به دشمنان سیاسی جنبش طبقه کارگر می‌سپارد. لنین بر این مسئله آگاه است که مبارزات پرولتاریا ممکن است این تقسیم بندی سیاسی جبهه کار را بطور خودبخودی مورد چالش قرار دهد و بازینی بازم بیشتر شرایط آن را تحمیل کند. نقد او از اکونومیسم تنها شامل نقد غیرمستقیم او از جریان خودبخودی است. جنبه مستقیم نقد او متوجه "گرایش به جریان خودبخودی"، یعنی ناتوانی آگاهی، چه از نظر تئوریک و چه عملی، در درک منطق فرآیند خودبخودی است. آن چه آماج نهائی نقد اوست خطا یا غفلت در اعلام خواست‌های اقتصادی معینی نیست بلکه گرایش به تعریف پروژه سیاسی طبقه کارگر با عباراتی محدود کننده و دست و پاگیر است چرا که چنین گرایشی دلالت بر ناتوانی در درک آن است که مبارزه طبقاتی از طریق منطق استراتژیک مبارزه سیاسی بازتاب پیدا می‌کند و در نتیجه ناتوانی در پیش‌بینی حرکات دشمن و واکنش مستقل به ابتکارات آنهاست.

درک اکونومیسم، نه بعنوان مجموعه خاصی از عقاید (اقتصاد در برابر سیاست) بلکه همچون گرایشی در چارچوب منطق استراتژیک (گرایش به جنبش خودبخودی)، عبارت از درک آن بمثابة وسیله‌ای کمکی برای جنبش خودبخودی است. تعریف لنین از جنبش خودبخودی برپایه تمیز میان دو وجه آن قرار دارد: یکی منطق مبارزه طبقاتی با درک آن از جهت روابط اجتماعی (تولیدی) که گرایش بسوی سوسیالیسم بوجود می‌آورد؛ و دیگری تأثیر ایدئولوژیک بورژوازی بر این گرایش. درک رابطه میان این دو وجه درکی است دینامیک، بصورت فرآیند مبارزه‌ای که بطور دائم خود را از نو می‌سازد، درحالی که گاه به گاه شکل و محتوای خود را تنظیم می‌کند. همانگونه که در پیش‌اشاره کردم لنین شکفتن این

فرآیند را در پیش زمینه تاریخی ای از پیروزی‌ها و شکست‌ها، سازش‌ها و توافق‌ها می‌دید؛ عقاید، برخوردها و سنت‌هایی که از درون این تاریخ بوجود می‌آیند در نهادها و عملیاتی تجسم پیدا می‌کنند که تجربیات و بینش‌های شرکت‌کنندگان آن را می‌سازد. اگر چنین باشد، طبقه کارگر هرگز از نظر ایدئولوژیک چون صفحه کاغذ سفیدی نیست. هیچ نقطه آغازی وجود ندارد که پرولتاریای از نظر ایدئولوژیک باکره، صرفاً توسط نظریه‌پردازان بی‌وجدانی بورژوازی اغوا شوند. در نتیجه محتوای دقیق تأثیر ایدئولوژیکی که به هر یک از دو وجه فرآیند خودبخودی می‌توان نسبت داد نمی‌تواند بطور تجریدی تعیین شود. بسته به پیش‌زمینه‌ی تاریخی-سیاسی، یک ایده می‌تواند بطور کمابیش مستقیم از تجربه پرولتاریا سرچشمه گیرد یا از طریق ماشین تبلیغاتی بورژوازی و یا دولت بدرون طبقه کارگر راه یابد. بنابراین محتوای نقد لنین از اکونومیست‌ها متوجه اثرات ضمنی آن‌ها بر منطق مبارزه سیاسی است نه منشاء این ایده‌ها.

همین که درک کنیم که مبارزه طبقاتی توسط منطق استراتژیک مبارزه سیاسی بازتاب یافته و با آن تقاطع پیدا می‌کند، آنگاه اهمیت بنیانی تعریف لنین از آگاهی سوسیالیستی و تشخیص ماهیت کاملاً آشتی‌ناپذیر تضاد منافع طبقاتی بهتر درک می‌شود؛ اولاً، بخشی از منطق مبارزه سیاسی آن است که بازیگران صحنه کارزار "حرکات" خود را در پیش‌زمینه کلیت اجتماعی و سیاسی انجام می‌دهند و هیچ وجهی از کلیت اجتماعی در اساس نمی‌تواند از این مبارزه حذف گردد. بنابراین جنبش طبقه کارگر از نظر استراتژیک "درحوزه دید" دشمنان سیاسی اش باید در نظر گرفته شود. اما این بدان معنا نیست که کارگران بازیگران ساده یک نمایش‌اند که هم سیاسی است و هم اقتصادی، بلکه خصلت جنبش آنان بعنوان بازیگران سیاسی در معرض شکلگیری از طریق این فرآیند است. قائل شدن هرگونه محدودیتی بر دورنمای استراتژیک جنبش طبقه کارگر نه تنها می‌تواند به دشمنان آن امتیازات ملموس سیاسی بلکه ماده خام لازم برای کار سخت شکل دادن به

سیاست هایش دهد. ایجاد هر قید و بندی بر میدان عمل وظایف سیاسی پرولتاریا به دشمنان استراتژیک او اجازه خواهد داد، میدان عمل فعالیت سیاسی ایدئولوژیک خود را آنچنان گسترش دهند که با انحراف دینامیسم تضاد طبقاتی، "تضاد آشتی ناپذیر" منافع پرولتاریا نسبت به "کلیت نظام سیاسی اجتماعی مدرن" را به سازش های موقت و ناپایدار کشاند. در جامعه سرمایه داری تأثیر و نفوذ ایدئولوژی بورژوازی اجتناب ناپذیر است. نکته نلین این است که وسعت دادن به دامنه تئوریک، شرط لازم مبارزه مؤثر علیه تأثیر و نفوذ ایدئولوژی هست اما کافی نیست.

دوم، از آنجا که فرآیند خودبخودی که تحلیل گر سیاسی مارکسیست با آن سروکار دارد منطقی تعیین و تعریف شوند. مبارزات اقتصادی به منطبق مبارزه سیاسی نیز بستگی دارند یا شاید بهتر است گفته شود توسط مبارزه سیاسی نسبت پیدا می کند؛ درحالی که هیچ آستانه مطلق وجود ندارد که جنبش خودبخودی نتواند از آن فراتر رود، درعین حال هیچ نقطه ثابتی نیز وجود ندارد که بتوان گفت جنبش طبقه کارگر یقیناً از شکل خودبخودی فراتر رفته است. بنابراین، فرآیند مبارزه، باز و بی در و پیکر است؛ چون هر حرکتی می تواند بافت اجتماعی سیاسی واکنش دشمن را بطور چشمگیری تغییر دهد و ابزار تازه ای برای ابتکار در اختیار او قرار دهد؛ چون تضاد منافع طبقاتی اصل بنیانی این مسابقه است، رقبای درگیر ممکن است دلیلی به پیروی از قوانین موجود نداشته باشند؛ و چون توان ابتکار دارند، دلیلی وجود ندارد فرض کنیم که حرکت بعدی از همان مقررات آخرین حرکت پیروی خواهد کرد. همانگونه که آلاسدر ماکینتایر نکته مشابهی را در پیش زمینه متفاوتی مطرح کرد: "حرکت یک اسب به موقعیت QB3 را همیشه می توان با یک حرکت رخ در عرض صفحه پاسخ داد. (مکینتایر ۱۹۸۴ - ۹۸) قواعد و اعمال متداولی که به مبارزه طبقاتی شکل و جهت می دهند هر چه باشند، در کلیت اجتماعی سیاسی، هیچ عاملی را بطور یقین نمی توان بعنوان وسیله از قلم انداخت. صحنه عمل نمی تواند محدود به فرآیند خودبخودی شود، بلکه باید

خودآگاهی یعنی درک تئوریکی که برای فرمولبندی استراتژی انقلابی بکار گرفته می‌شود را نیز دربرگیرد. بنابراین جهت‌گیری سیاسی تئوری مارکسیستی (و در نتیجه متعلقات طبقاتی آن) نیز آماج مبارزه سیاسی است.

برخی نتیجه‌گیری‌ها

اکنون می‌توان نظریه لنینی آگاهی از بیرون را با بررسی پیامدهای ضمنی آن جمع‌بندی کرد. نخست آن که ناهمخوانی ظاهری برخوردار لنین به جریان خودبخودی باید بصورت محصول یک موضع‌گیری تئوریک پیچیده اما همخوان و پیوسته درک شود. توسل او به پیشگام آگاه، هم برای پرورش جنبش خودبخودی طبقه کارگر و هم مبارزه با آن نه نشانه تناقض و ناپیگیری که برپایه موضع استراتژیک پیچیده و ظریفی در چارچوب شکفتن مبارزه سیاسی ایدئولوژیک است. دوم آن که ارتباط آگاهی با تئوری مارکسیستی می‌تواند به ترتیب زیر فهمیده شود: آگاهی اگر باید شامل تأیید آشتی‌ناپذیر منافع طبقاتی پرولتاریا با کلیت نظام مدرن (بورژوا) اجتماعی و سیاسی باشد، باید شکل تئوریک بخود گیرد. اینکار نه تنها از آن جهت صورت می‌گیرد که کارگران بطور معمول دسترسی تجربی کمی به سطوح بالای این کلیت دارند بلکه چون تجربه طبقه کارگر همیشه منعکس‌کننده کوشش‌های مختلف برای سازش دادن منافع کارگران با نظام غالب است و ناکامی این کوشش‌ها (یا موفقیت جزئی، موقتی و ناپایدار آن‌ها) می‌تواند به وجوه ناپایدار مبارزه سیاسی (یا قضا و قدری بودن طبیعت انسان) نسبت داده شود. این واقعیت که جنبش خودبخودی بخشاً بوسیله منطق مبارزه سیاسی‌ای شکل می‌گیرد که متضمن ابتکارات استراتژیک، تاکتیکی و ایدئولوژیک است، این مفهوم ضمنی را دارد که ترکیبات تازه و غیرقابل پیش‌بینی‌ای بوجود می‌آیند و در رویارویی با کوشش‌های هرچه تازه‌تر و گاه ابتکاری برای ایجاد سازش (طبقاتی) درک ماهیت آشتی‌ناپذیر

تضاد طبقاتی باید الزاماً متکی به تئوری باشد. اعتقاد لنین بر این است که هسته اصلی تئوری مارکسیستی دقیقاً از ابزار فکری لازم برای قوام بخشیدن به چنین درکی تشکیل می‌شود. تجربه جنبش طبقه کارگر تنها با آگاهی بر این تئوری می‌تواند مستقلاً بر مجموعه‌ی درحال تغییر اوضاع سیاسی تأثیری مثبت بگذارد.

سوم آن که نتایج تز لنین از جهت دیدگاه استقلال طبقه کارگر، اکنون بطور کامل تری می‌توانند دریافت‌شده شوند. اگر حقیقت این باشد که تضاد منافع طبقاتی در چارچوب جامعه سرمایه داری آشتی‌ناپذیرند، در آنصورت هر کوششی در جهت سازش طبقاتی یا در واقع هر نهاد، فعالیت یا دیدگاهی که به سازش طبقاتی کمک کند باید از نظر استراتژیک بعنوان شکلی از تابع کردن طبقه کارگر به نیروهای ناهمگن دیگر در نظر گرفته شود. بنابراین درک آشتی‌ناپذیر تضاد طبقاتی و توانائی در شدت و عمق بخشیدن به این درک از طریق تحلیل اشکال تازه ظهور فکر آشتی‌پذیری، شرط اولیه استقلال طبقه کارگر است. استقلال طبقه کارگر تا آن حد تحقق پیدا می‌کند که این درک راهنمای سمتگیری جنبش طبقه کارگر باشد. این البته بدان معناست که تئوری مارکسیسم در نهادهای رهبری کننده جنبش تبلور پیدا کند اما به هیچ رو اشاره‌ای به ماهیت این نهادها ندارد. این مسئله بستگی به تاریخ مشخص مبارزه طبقاتی و توانائی مارکسیست‌ها در تحلیل آنچنان دقیق است که بر اوضاع کارگران و آمال و آرزوهای آنان پرتو افکند. سازمان پیشگام می‌تواند برحسب شرایط مبارزه کم یا بیش گسترده، کم یا بیش باز و کمتر یا بیشتر دموکراتیک باشد. همانگونه که در بالا دیدیم، لنین با ارائه تز خود، حزب سوسیال‌دموکرات آلمان را بعنوان نمونه در نظر داشت و با وجود هرگونه قید و شرطی که اکنون باید منظور کرد، این حزب در آن زمان تقریباً بطور جهانی بعنوان پیشگام یک سازمان دموکراتیک شناخته شده بود. بنابراین دفاع لنین از یک حزب کوچک و مخفی با سلسله مراتب، مرکب از انقلابیون حرفه‌ای باید سرچشمه در تحلیل او از چارچوب مبارزه در روسیه داشته باشد نه تز آگاهی از بیرون.

چهارم، تز لنین نتایج ضمنی مهمی از جهت موقعیت ذهنی تئوری مارکسیستی دارد چرا که این تئوری باید نه بعنوان "یک دگم" یعنی مجموعه‌ای از آیات، پیشنهادات و پیش‌بینی‌ها بلکه همچون "یک راهنمای عمل" یعنی همچون بافتی تئوریک که می‌تواند در مجموعه شرایط هرچه جدیدتر و تغییریابنده‌ای از مبارزه طبقاتی بکار رود و در جریان این کاربرد دقیقتر (کنکرت‌تر) شده و تغییر داده شود، درک گردد. (لنین ۱۹۶۶ ص ۷۱) این که تئوری مارکسیستی باید چنین فهمیده شود، یک الزام تئوریک است چرا که این تئوری عبارت از درک تضاد آشتی‌ناپذیر منافع پرولتاریا با کل نظام اجتماعی سیاسی سرمایه داری است. (جنبش) باید این کلیت را از نظر تئوری جذب کند و بنابراین راه را برای تغییر بازگذارد تا بتواند فرآیندی را که منطق ابتکاری مبارزه سیاسی توسط آن مرزبندی‌های مبارزه طبقاتی را منعکس می‌کند درک کند و حدود مرزبندی این کلیت را دائماً - و گاه بطور عمده - تغییر دهد. این یک الزام سیاسی است چرا که تئوری مارکسیستی خود نیز بک موضوع مورد بحث (ابژه) در مبارزه سیاسی است و ناکامی در تکامل بخشیدن، دقیق کردن و تغییر آن امکان تجدیدنظر در آن و تصاحبش توسط نیروهائی را بوجود می‌آورد که می‌توانند جنبش طبقه کارگر را خلع سلاح کنند. لنین با این روش اهمیت تجدید نظر طلبی برنشتین و اکونومیسم را نشان می‌دهد. او با این روش بعداً کائوتسکی و منشویک‌ها را بعنوان مارکسیست‌های جزم‌گرا و انتزاعی توصیف می‌کند.

اگر موقعیت فکری و سیاسی تئوری مارکسیستی نیاز به تکامل، دقیق شدن و تغییر شکل دارد، سرانجام به یک پرسش باید پاسخ داده شود: برای چه نیروهائی تکامل آن را به پیش می‌برند؟ لنین در چه باید کرد؟ این پرسش را فراتر از اشاره به نیاز به آموزش کارگران نظریه پرداز نمی‌برد. می‌توان چنین فکر کرد که فرآیند تکامل تئوریک بطور ضمنی محدود به صومعه تئوریک کارگران "آگاه" مارکسیست و روشنفکران می‌شود. اما از تز آگاهی از بیرون لنین به هیچ رو نمی‌توان چنین

نتیجه گرفت که جنبش خودبخودی طبقه کارگر نقش مهمی در تکامل تئوری مارکسیستی بازی نمی‌کند. در واقع این تز اگر بدرستی درک شود، عکس آن را پیشنهاد می‌کند، چرا که منطق سیاسی راهنمای آن بطور ضمنی نشان می‌دهد که کارگران توانایی ابتکارات "خودبخودی" دارند. و از آنجا که محدودیت‌های جنبش خودبخودی باید بعنوان شرایطی نسبی و نه مطلق در نظر گرفته شوند، هیچ دلیلی وجود ندارد که این ابتکارات گاه نتوانند بذرهائی باشند که میوه انقلابی و حتی از نظر تئوریک، انقلابی بیار آورند. تز نئین اما این معنا را می‌رساند که چنین ابتکاراتی اگر توسط تئوری مارکسیستی جذب نشده و پیامدهای ضمنی‌شان استخراج نشود نقشی بیش از تأثیر گهگاه در درام رهائی پرولتاریا بازی نمی‌کنند. اما اگر جذب تئوریک ابتکارات خودبخودی پرولتاریا منجر به تغییراتی چشمگیر در تئوری مارکسیستی شود. این به مفهومی پراهمیت حقیقت خواهد داشت که نه تنها نظریه‌پردازان بلکه توده‌های کارگر نقش فعال، مستقل و خلاق در تکمیل و پیشرفت آگاهی سیاسی بازی می‌کنند.

نئین بعدها می‌نویسد: "مارکسیسم از تجربه توده‌ها می‌آموزد و به هیچ رو ادعا ندارد که درباره شکل مبارزه اختراع شده توسط "اسلوب سازان" در خلوت کتابخانه‌هاشان (بدیگران) درس دهد" (نئین، ۱۹۶۲ ص ۲۱۳، ۲۱۴) تردید نمی‌توان کرد که او از تجربه توده‌ها و بالاتر از همه از ابتکار خودبخودی پرولتاریا در برپا کردن شوراهای درس می‌آموزد و ساخت تئوری مارکسیستی را نیز در نتیجه این درس آموزشی بطور چشمگیری تغییر نمی‌دهد. او می‌تواند این درس را نه علیرغم تز آگاهی از بیرون که بدلیل آن فراگیرد. این تز که آگاهی باید از بیرون به درون جنبش خودبخودی طبقه کارگر وارد شود، پیش شرطی لازم برای وارد کردن جریان خودبخودی پرولتاریا به درون آگاهی، بدرون تئوری مارکسیستی و در نتیجه درک تز مارکسیستی رهائی طبقه کارگر بدست خویش، بصورت مشخص و ملموس آن و نه بصورت لفاظی و خالی از محتوای آن است. حال بدیل این تز را در نظر بگیریم:

تذ لنین بمعنای آن است که آگاهی سوسیالیسم بخشی جدائی ناپذیر از جریان خودبخودی پرولتاریاست و تئوری مارکسیستی و تجربه خودبخودی مبارزه طبقاتی پرولتاریا با هم هماهنگی دارند و یا باهم هماهنگ خواهند شد. در این صورت نه تنها توضیح آگاهی موجود در بخش بزرگی از طبقه کارگر، بلکه درک این که در هماهنگی با چنین دیدگاهی، تئوری مارکسیستی از تجربه توده ها چه می تواند فراگیرد مشکل خواهد بود. از این رو تعجب آور نیست که روزا لوکزامبورگ، مبلغ جریان خودبخودی طبقه کارگر و منتقد لنین چنین می نویسد:

"مارکس در کشفیات علمی خود از ما بعنوان مبارزان عملی حزب پیشی گرفته است. این، حقیقت ندارد که مارکس دیگر برای رفع نیازهای ما کافی نیست. بعکس نیازهای ما هنوز کافی برای بکارگیری ایده های مارکس نیست... این تئوری از جهت تهیه سلاح برای مبارزه روزمره، بطور عظیمی فراتر از نیازهای طبقه کارگر می رود" (لوکزامبورگ ۱۹۷۰، ص ۱۱۱)

برپایه چنین دیدگاهی همیشه ممکن است ناهماهنگی میان تئوری مارکسیستی و جنبش طبقه کارگر را به ناتوانی پرولتاریا در جذب آگاهی ارائه شده از سوی مارکسیست ها نسبت داد. این که این ناتوانی به عدم بلوغ شرایط تاریخی یا دسیسه یک رهبری فرصت طلب نسبت داده شود، از این فرض که نوعی هماهنگی بنیانی میان تئوری مارکسیستی و طبقه کارگر وجود دارد، اهمیت کمتری دارد. مورد سؤال قرار ندادن چنین فرضی، مساوی با عدم درک لزوم سیاسی درس گرفتن تئوری مارکسیستی از تجربه توده هاست. مداحان نظریه رهائی طبقه کارگر بدست خویش با سردادن چنین آهنگی، گرچه بطوری ظریف اما بی تردید باید حال و هوائی پدرمآبانه بخود گیرند: فعالیت مستقل طبقه کارگر قهرمان آگاهی های هرچه تازه تری بوجود می آورد که طرح آن از قبل توسط روشنفکران مارکسیست پیش بینی شده بود. این پدرسالاری یک پلیس یا یک گروهبان ارتش نیست بلکه از آن معلم "روشن ضمیر" یا فعال اجتماعی است. با این وجود پدرسالاری است چرا

که در نهایت استقلال "شاگرد" را جدی نمی‌گیرد. و بالاخره با رجوع به نقد مارکس از فوئرباخ، براستی اگر آموزگار را شاگرد آموزش ندهد چه کسی خواهد داد؟ طنز تاریخ آن که این چیزی جز تز آگاهی از بیرون نیست که لنین را قادر می‌سازد بعنوان یک نظریه پرداز مارکسیست خود را در بطن مبارزه طبقاتی قرار دهد، از پرولتاریا بیاموزد یعنی خود را تغییر دهد در حالی که منتقدینش تئوری تاریخی مارکس درباره جامعه را به سطحی بالاتر از تاریخ و جامعه ارتقاء دهند و بدین ترتیب از آن جزمی تغییرناپذیر و در نتیجه از همان ابتدا خودکامه بسازند.

فراموش می‌کنیم که مربی خود باید آموزش ببیند

نوشته: برت روپاش

مترجم: ح. ریاحی

سودمندی آثار تشکیلاتی کار لنین گستره جغرافیایی و پیوستگی تاریخی تجربه لنینیسم و این نظر که برنامه لنین برای گذار به سوسیالیسم درست بود زیرا موفقیتش بر آن مهر تایید زد تا همین اواخر "حقانیت لنینیسم" را تقویت می کرد اما اکنون دیگر با سقوط اتحاد شوروی فروپاشی بلوک سوسیالیستی در اروپای شرقی تفرقه لنینیست ها و تلاشی احزاب لنینی، در غرب، بخشی از حقانیت لنینیسم از بین رفته است و ارزیابی مجدد از آن را ضروری می سازد.

پس از خواندن شماره پاییز مجله "علم و جامعه" در مورد لنین به این فکر افتادم که بهتر است خود به این ارزیابی مجدد دست زدم اگرچه نخستین مقاله آن شاندرو تحت عنوان آگاهی از بیرون برایم اختطاری بود که نکند انتقادات پیشین منشویک ها و اکونومیست ها از لنین را تکرار کنم، یعنی انتقاداتی که "شهرت عمومی" یافته اند با این حال صبورانه دست بکار شدم و چه باید کرد لنین را پس از سال ها مجدداً خواندم مخصوصاً فصل "خودبخودی توده ها و آگاهی سوسیال دموکرات ها" را با علاقه ویژه ای مطالعه کردم.

تعلیم کارگران

بازخوانی این اثر مسایل بسیاری را برایم آشکار کرد که قبلاً متوجه نشده بودم و سؤالات جدیدی برایم مطرح کرد سؤالاتی که من یک کارگر بازنشسته

ماشین سازی از لنین و در مورد لنینیسم دارم. در حال حاضر من هم مانند بسیاری از چپ‌ها نمی‌دانم چه باید کرد من که بتازگی محتاط شده‌ام در این مورد بخصوص می‌خواهم آموزش ببینم آن هم نه صرفاً بگونه احساساتی یا به روش مصلحت اندیشی. لنین مرا مایوس نکرد. در فصل سوم کتاب چه باید کرد به بحثی برخوردیم پیرامون این که چگونه باید با آموزش خود برخورد کنیم ... (البته لنین آن را "تعلیم" نامید) توده‌ها هرگز هدایت مبارزه سیاسی را یاد نمی‌گیرند مگر این که ما رهبرانی برای این مبارزه تعلیم دهیم.*

بنابراین تصمیم گرفتم تعلیم لنین را آزمایش کنم پس از ترتیبات ویژه‌ای که اجازه ندارم در این جا توضیح دهم به آغاز قرن منتقل شدم و در یک برنامه تعلیماتی انقلاب اجتماعی ثبت نام کردم. این برنامه را سوسیال دموکرات‌ها هدایت می‌کردند. این برنامه عمدتاً کار در مزرعه بود و جلساتی هم در کلاس، طی یکی از این جلسات دست بلند کردم و پرسیدم "آقای لنین من سوالی در مورد طبقه دارم چگونه طبقات اجتماعی را تعیین می‌کنیم و در صورت تعیین چگونه می‌توانیم نوع آن را مشخص کنیم؟" جواب داد در کشورهای سرمایه داری فقط دو طبقه وجود دارد که از نظر انقلابیون اهمیت دارند "دو اردوی بزرگ متخاصم". او ضمن اشاره به مقاله خود تحت عنوان "کارل مارکس و آموزش‌های او" گفت که اختلاف بین این دو طبقه به دارایی مربوط می‌شود بورژوازی مالک وسایل تولید است و این خود به آن اجازه می‌دهد تا هر نوع کالایی که تولید می‌شود را تصاحب کند، در صورتی که پرولتاریا فقط نیروی کار خود را در اختیار دارد و برای زنده ماندن باید آن را بفروشد منبع زیست بورژوازی یعنی درآمد و انباشت سرمایه عبارتست از

* تاکید گفتمان‌ها از نسخه اصلی است.

تفاضل بین ارزش نیروی کار و ارزش کار، ارزش اضافی از تبدیل اولی به دومی حاصل می‌شود.

خود انگیزتگی، سوسیال دموکرات‌ها و آگاهی توده‌ها

این آن چیزی نبود که در باره‌اش سؤال کرده بودم بنابراین دوباره تلاش کردم و گفتم: "قبلاً شما از مارکس گفتمان زیر را آورده بودید: شعور افراد تعیین کننده وجود آن‌ها نیست بلکه برعکس وجود اجتماعی آن‌ها تعیین کننده شعور آن‌هاست." بنابراین وقتی می‌گویید که آگاهی طبقاتی پرولتاریا می‌بایستی از بیرون یعنی از طریق "روشنفکران بورژوا" به آن‌ها داده شود سعی می‌کنم بفهمم چه مناسبات تولیدی در رابطه با این "بیرون" در کار است، مخصوصاً به این لحاظ که ابزار تولید روشنفکران فقط آگاهی است، مطمئناً منظور شما روشنفکرانی نیستند که صاحب ابزار تولیدند زیرا چنین امری در زندگی واقعی اتفاق نادی می‌نماید، بنابراین منظور شما باید روشنفکرانی باشند که بورژوازی صاحب آنهاست. لنین جواب داد: "هیچکدام" او گفت که اغتشاش فکری من بخاطر استفاده از اصطلاح "روشنفکران بورژوا" است که به نظر او ابزار درک مشخص چیزی نیست بلکه اصطلاح سیاسی سودمندی است زیرا انتزاعی و مبهم است. چنین اصطلاحاتی می‌توانند مثلاً برای رسیدن بتوافق در چهار چوب روینای سیاسی مورد استفاده قرار گیرد یعنی توافق بین گروه‌هایی که در زیرینا دارای منافع متضادند. او لبخندزنان گفت که باید در مورد چگونگی کاربرد اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" توسط او هوشیار باشم.

هنوز علاقمند بودم بدانم چه نظری نسبت به روشنفکران دارد. از او پرسیدم که آیا می‌شود آن‌ها را کلاً متعلق به یک طبقه دانست. لنین ناشکیبا جواب داد

که تامل انتزاعی بر عضویت طبقاتی روشنفکران ما را بجایی نمی‌رساند و اظهار داشت که خود نمونه عملی چنین گروهی است که می‌تواند انقلاب طبقه دیگری را بدون تناقص هدایت کند.* مهم دارا بودن کیفیات استقلال روشنفکری است کیفیاتی چون صداقت، درستکاری و شهامت.

تعلیم دیگری برنامه ریزی نشده بود و من چند روز دیگر را به مطالعه و بررسی آنچه یاد گرفته بودم گذراندم. فکرم بارها به اصطلاح "روشنفکر بورژوا" باز می‌گشت و حدس می‌زدم چگونه این اصطلاح می‌تواند به شکل گیری توافقی کمک کند، آن هم جایی که زمینه مادی برای آن در کار نیست. از آنجا که پیش از این نمی‌توانستم به سوالات خود از لنین ادامه دهم، بار دیگر ترتیبات سفر را برای ملاقات با روزالوکزامبورگ دادم بعد از معرفی خود و بیان سردرگمی ام راجع به لنین و روشنفکران لوکزامبورگ گفت متعجب است که ما با گذر آن همه سال از این سده هنوز در رابطه با لنین مساله داریم و اضافه کرد که نمی‌تواند زیاد وقت برای توضیح مسایل در اختیارم بگذارد. اما راجع به لنینسیم اطلاعاتی دارد و می‌تواند مسیر صحیح را به من نشان دهد. گفت که تصور می‌کند "فراسانتالیسم"

* - الگوی این بحث شبیه الگویی است که ان والتینوف ثبت کرده است و آن بحثی بود بین لنین و میخائیل استفانویچ المینسکی. در آنجا لنین برفع ارزش دست ساخت‌های فرهنگی بحث می‌کند که توسط اشرافیت زمیندار تولید شده. مبنای بحث او هم یکی اعتماد آشکاری است که به سلیقه شخصی خود دارد و دیگری بر مبنای این حقیقت که این اشیا برای تولیدکنندگان امتیاز در بردارد به گمانم این بحث هم چنین جنبه‌ای از برداشت او از اصطلاح روشنفکران بورژوا را آشکار می‌کند که بخاطر نیاز به محدود کردن حجم این مقاله به آن نپرداختم. بحث بالا در نوشته دویچر در سال ۱۹۷۳ آمده است.

لنین "مشحون از روح سترون نظارت است." سپس بگونه ناروشنی اضافه کرد که پی برده است که در آغاز قرن استفاده سرمایه داری از اعتبارات آنچنان گسترش پیدا کرده است که "تضاد بین وجه تولید وجه غضب و تصاحب را شدت داده است، بدین طریق که تولید را از مالکیت جدا می کند، یعنی از طریق تبدیل سرمایه ای که در تولید بکار رفته است به سرمایه "اجتماعی" و هم زمان تغییر بخشی از سود به شکل بهره سرمایه و تبدیل آن بگونه ساده به دارایی."

این اظهار نظر او بنظم نامربوط بود تا این که بخاطر گذشت که در فضای اجتماعی جدیدی که بین مالکیت و تولید بوجود آمده است، جا برای طبقه کاملی از مردم فراهم آمده است. پی بردم که در اینجا است که تقسیم کار جدید و پردامنه ای زمینه پیدا کرده است یعنی تقسیم کار بین سر و دست، بین نظارت و اجرا، بین عامل و هدف پویا کار. در این فضای اقتصادی جدید افراد زیادی زندگی می کردند که مدت های مدید سرگرم کار بودند ولی بدون این که ضرورت آن ها را تشویق کند زیسته اند. حالا ضرورت جای خاص خود را داشت: سرمایه داری نمی توانست خود را بدون این که جایگاه اجتماعی جدیدی بوجود آورد به سرمایه مالی تبدیل کند. در این جایگاه جدید اجتماعی، نظارت، فرماندهی، هدایت، حفاظت، اجرا و همه کارهای فکری ضروری که قبلاً عمدتاً بدست خود سرمایه داران انجام می شد بایستی پیش برده شود این طبقه جدید خرده بورژوازی نبود، زیرا آن هم مانند پرولتاریا مالک ابزار تولید نبود. استدلال من این بود که اعضا این طبقه بخاطر نیاز فکری به کار برای زیست به پرولتاریا تعلق نداشتند. رابطه آن ها با پرولتاریا بود که وجه تمایز آن ها را مشخص می کرد. در مناسبات تولیدی آن ها طرفدار سرمایه داران بودند. وظیفه آن ها این بود که نیروی کارگران را به کار تبدیل کنند.

بازگشت به حال

وقت رفتن بود بنابراین حساب کتاب‌هایم را کردم و به زمان حال بازگشتم به خانه که رسیدم به "چه باید کرد" مراجعه کردم و براین گفته لنین تامل کردم که گفته است: "کارگر باید از ماهیت اقتصادی و ویژگی‌های اجتماعی و سیاسی مالک، کشیش، کارمند عالی‌رتبه دولت، کشاورز، دانشجو و انسان خانه بدوش تصویر روشنی در ذهن خود داشته باشد. باید نقاط قوت و ضعف آن‌ها را بداند بایستی معنای همه شعارها و سفسطه‌هایی که هر طبقه و هر لایه اجتماعی به مدد آن‌ها بر تلاش‌های خودخواهانه و "مقاصد باطنی" خود سرپوش می‌گذارند را بداند" به کمک این اخطار به مفهومی رسیدم که قبلا به آن شک نکرده بودم. این همان جایی است که لنین نوشته بود: "مارکسیسم انگیزه فوق‌العاده‌ای به خلاقیت و توان سوسیال دموکرات‌ها می‌دهد، گسترده‌ترین چشم اندازها را به روی او می‌گشاید و (اگر بتوان چنین بیان کرد) نیروی پر قدرت میلیون‌ها کارگر که "خود انگیزه" برای مبارزه بپا می‌خیزند را در اختیارش می‌گذارد." او از "جوانان انقلابی صحبت کرد که به تئوری سوسیال دموکراتیک مجهزاند و برای نزدیکی با کارگران بی‌نهایت تلاش می‌کنند." این باید ترجمه‌ای بسیار تخیلی بوده باشد.

تیلوریسم، شاخص هدف لنینی

وقتی "چه باید کرد" لنین را در قفسه کتاب‌هایم کنار نسخه "جمهوریت" افلاطون گذاشتم ناخواسته پشتم بلرزه درآمد. به جلد‌های دیگری از آثار او رجوع کردم و دیدم که چندین جا به تیلوریسم مراجعه کرده است. در سال ۱۹۱۳ لنین نوشت: "تیلوریسم مجموعه‌ی تازه‌ترین روش‌های استثمار کارگران است." او در

سال ۱۹۱۴ گفت که تیلوریسم عبارتست از "به بردگی کشیدن انسان توسط ماشین" این نظری مطمئناً انتقادی نسبت به تیلوریسم بود ولی فکر کردم باید نظرات او را در این زمینه بیشتر بررسی کنم. خوشبختانه توانستم بلیط ارزان سفر برای خودم ترتیب دهم و به سال ۱۹۱۵ مسافرت کنم. لنین در تبعید به تحقیق مشغول بود. گفت که درباره روش مدیریت علمی جدیدی مطالعه می کند که سرمایه داران بسط می دهند و این که این روش گامی بسوی سوسیالیسم است باصطلاح آن ها کمک به کندن گور خود می کردند و دفتر یادداشتی با چند صفحه از دستخط خودش بمن داد. گفت که کارگران در آغاز ممکن است ارزش این روش را درک نکنند و می خواست با من درباره آن بحث کند ولی قراری داشت که می باید انجام می داد. تجزیه و تحلیل دقیقی از آن شکل نسبتاً جدید استثمار سرمایه داری را پیش بینی می کردم و مشتاقانه منتظر این بودم که استراتژی لنین برای مبارزه با آن را یاد بگیرم. یادداشت هایی که به من داد به تحقیقات او پیرامون امپریالیسم مربوط می شد. نشستم و شروع به خواندن کردم. لنین تحت عنوان "تیلور، مدیریت کارگاهی" خاطرنشان کرده بود که افزایش درجه نظارت و سطح مدیریت و افزایش همه جانبه بهره وری اقتصادی لازم و ملزوم یکدیگرند. گفتمانی را نیز آورده بود به این ترتیب: "شمار سرکارگرهای ناظر و مامورین می بایستی دست کم دو برابر شود." لنین خود نوشت: "گزارشات کتبی دست کم بشکل کارت معرفی برای هر کارگری تهیه شود!! سرکارگر که جای خود دارد!!" تعجب آور این که این نکته ای است درباره این که چه باید کرد سپس گفتمان دیگری از تیلور آمده: "شانس سرکارگر یا کارگر ارشد شدن زیاد شده است زیرا تحت شرایط جدید تعداد بیشتری از آن ها مورد نیازند." در این باره لنین اینطور اظهار نظر می کند: "جلب و خرید کارگر از طریق سرکارگر کردن آن ها." فکر کردم لنین باید از این اظهار نظر متنفر بوده باشد و از این عبارت به طنز استفاده کرده باشد ولی نمی توانستم

مطمئن باشم یقیناً نقشه متضادی برای تبدیل سرکارگراها به کارگر داشته است. لنین در آخر گفت‌مان مترجم آلمانی تیلور دو علامت تعجب می‌گذارد. این مترجم نوشته بود: "از سال ۱۸۸۳ [تیلور] روش خود را در صنایع گوناگون ایالات متحده عرضه کرده و هرگز با اعتصاب روبرو نشده است." لنین نوشت: "در ده سالی که [تیلور] در کارخانه فولادسازی میدویل کار کرد اعتصابی پیش نیامد بهترین کارگران به اتحادیه نپیوستند زیرا بالاترین دستمزد را دریافت می‌کردند.*"

بنظرم در این جا یادداشت‌های لنین نشان می‌دهد مدیران چگونه می‌توانند از روابط توزیع برای خفه کردن کشمکش بر سر روابط تولید استفاده کنند. در این یادداشت‌ها در هشت مورد به افزایش قابل ملاحظه دستمزد تحت سیستم تیلوریسم اشاره شده است. یادداشت‌های او ابزار کنترل افراد و جلوگیری از نمایندگی جمعی توسط سیستم تیلوریسم را برجسته می‌کند وقتی تیلوریسم عرضه شد اعتصابات کمتر بود زیرا این سیستم رقابت بین کارگران را تشدید می‌کرد و بدین ترتیب به همکاری کارگاهی که فعالیت جمعی طبقاتی از آن بر می‌خواست پایان می‌داد. افزون براین، از یکی از دانشجویان مکتب تیلوریسم گفت‌مان می‌آورد که نوشته

* این یادداشت‌ها را با اظهار نظری که از یک کار بعدی لنین است مقایسه کنید: "جنبه منفی تیلوریسم در این بود که در شرایط بردگی سرمایه داری مورد استفاده قرار می‌گرفت و در خدمت آن بود که دو تا سه برابر مقدار کاری که کارگران انجام می‌دادند را با همان مقدار دستمزد از گرده آن‌ها بردارند بدون توجه به این که کارگران استخدامی قادر باشند این مقدار کار را در همان تعداد ساعات بدون آسیب جسمی انجام دهند یا نه." لنین سال ۱۹۱۵. حالا برای لنین لازم بود تیلوریسم را تحت نظام سرمایه داری به مثابه امری نه برتری طلبانه بلکه اجباری معرفی کند.

بود: "از این روش در هماهنگی با سنت‌های دموکراتیک آمریکا می‌بایستی با احتیاط استفاده کرد تا به آن به مثابه "شکنجه" نگریسته نشود... نیاز جهان صنعتی بیشتر و بیشتر به کارگران جوانی خواهد بود که تعلیم دیده چابک و ماهر باشند...". اظهار نظر لنین چنین است: "این را باید در مدارس آموزش داد." سؤال من این است: "مدارس چه کسانی؟" از آن مقطع بود که مسئله را درک کردم. فکر پیشنهاد آموزش مهارت و چابکی را برای دانشگاه‌ها و بخصوص در سطح عالی در سر داشتیم. گفتمان بالا اینطور ادامه پیدا می‌کند: "... چابک و ماهر یعنی تعلیم عضلات بگونه‌ای که به نیازهای کار ماهرانه آسان و سریع پاسخ دهند." دریندی در پایان این یادداشت‌ها لنین نوشت: "کار ماهرانه؟ نمونه زیبایی از پیشرفت فنی تحت نظام سرمایه‌داری به سوی سوسیالیسم."

عصبی شدم، نه، هیجان زده شدم. از دیکتاتوری پرولتاریای آینده تصویری داشتم و اینطور فکر می‌کردم که داوطلبان توده وار برای کار ماهرانه سوسیالیستی هجوم می‌آورند. مردمی که مسجور چشم انداز شرکت در قدرت شده بودند، زودتر از موقعی که باید شغل‌های دولتی، پلیسی، نظارت، مدیریت و کارفرمایی را ترک کردند. برنامه داوطلبانه‌ای جهت تشویق فداکاری فردی آغاز شد تا افراد فداکار را تشویق کند برای مدت زمانی رئیس کارخانه و یا مسئول حفاظت باشند؛ اما معلوم شد که آنجا که چابک دستی و مهارت وجود نداشت نوعی اجبار ضرورت پیدا می‌کرد. لنین که — شدیداً فقدان نمایندگی در طبقه خود را احساس می‌کرد داوطلب کار صنعتی شد.

تا حدودی خود را از شر این قضیه خلاص کردم و در عین حال که می‌لرزیدم یادداشت‌ها را روی میز گذاشتم و آهسته بیرون رفتم تا به زمان حال بازگردم. در خانه سعی می‌کنم آن چه یاد گرفته‌ام را در چشم انداز تاریخی قرار دهم. غالباً از طرف پیروان لنین به ما (کارگران بدبین) اطمینان داده شده است که اقدامات

سرمایه داری مثلاً تیلوریزم، بعلت شرایط بی مانند انقلاب - جنگ داخلی، تهاجم امپریالیستی، زندگی در شرایط اقتصاد دهقانی عقب مانده در پیش گرفته شد؛ لنین تیلوریزم را قبل از اکتبر ۱۹۱۷ مطالعه و بررسی کرده بود. افزون بر این لنین این قضیه را نه گامی به پس بلکه ابزاری ناخوشایند ولی ضروری جهت تحقق اقتصاد ملی در سوسیالیسم می دانست؛ و آن را پیشرفت بشمار می آورد. در سال ۱۹۱۵ انقلاب سوسیالیستی به معنی قیام کارگری بود که می بایست از کشوری به کشور دیگر دامنه پیدا کند و بساط سرمایه داری را از روی زمین برچیند. سوسیالیسم امری جهانی بود و لنین خود از رهبران اصلی آن. مبارزه برای تحقق سوسیالیسم در محدوده مرزهای ملی تحت شرایط نامساعد هنوز در پیش بود.

باید در نظر داشت یادداشت های ۱۹۱۵ لنین بهتر می توان چهارچوب آنچه پس از اکتبر ۱۹۱۷ می اندیشید را تعیین کرد آنجا که می گوید:

"می بایستی مساله قطعه کاری را مطرح و آنرا در عمل بکار بریم و بیازمائیم بایستی مساله بکاربردن بسیاری از آنچه در سیستم تیلور علمی و پیشرفته است مطرح شود... در عین حال در تلاش جهت افزایش بازدهی نیروی کار می بایست خصیلت های ویژه دوره گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم که از یک سو به پایه ریزی سازمان یافته رقابت سوسیالیستی و از دیگر سو به کاربرد زور نیاز دارد توجه داشته باشیم بطوری که شعار دیکتاتوری پرولتاریا با عملکرد ضعیف دولت پرولتری مورد تحقیر قرار نگیرد."

لنین در همان ماه در جای دیگری نوشت: "روشنفکر خرده بورژوا که از پایگاه طبقاتی خود بریده است درک نمی کند که مشکل اصلی سوسیالیسم تضمین انضباط کاری است." همینطور هم در همان ماه او بر حکم و اصلاح قطعنامه شورای اتحادیه های سراسری شوروی بمنظور کاربرد قطعه مزد در همه صنایع و عرضه سیستم تیلور اقدم کرد. اصلاحیه او چنین است:

" استفاده از این سیستم می بایستی نام مهندسين امریکایی آورده شود... در مورد اقدامات تنبیهی بخاطر نقض انضباط کاری می بایستی این اقدامات را سفت و سخت تر کرد. مجازات می بایستی تا زندان کردن نیز بسط پیدا کند. از اخراج هم می توان استفاده کرد، اما این تنبیه ماهیتی کاملاً متفاوت خواهد داشت. تحت نظام سرمایه داری اخراج نقض موافقتنامه مدنی محسوب می شد اکنون نقض انضباط و بخصوص با معرفی کار اجباری و جرم کیفری محسوب می شود که مجازات مشخصی دارد."

من مخالف لنینم. سال ۱۹۱۵ را پشت سر گذاشتم بدون این که با لنین روبرو شوم نه فقط به این خاطر که جا خورده بودم بلکه به این دلیل که نظرات ما بگونه آشتی ناپذیری متضاد یکدیگرند تیلورسم تا آنجا که به کنترل نیروی کار سرو کار دارد یک علم است کار علمی نیست مدیریت علمی است کارگران به مهندسينی که زمان سنج بدست ایستاده باشند و به کارفرمایانی که آن ها را تشویق کنند یاد بگیرند چگونه حرکات اضافی و نابجا را از میان ببرند یا شیوه های درست کار را بسط و گسترش دهند نیازی ندارند. اگر نتوانیم به بهروری اقتصادی خود سروسامان دهیم، آیا کارآمدتر آن نیست که بطور پایدار تغییر شغل دهیم و مهندسين و کارفرمایان را جایگزین کارگران کنیم تا بهترین مغزها را به جایگان برتر سوق دهیم؟

تیلورسم نمره دانشی نیست که به پویش کار مربوط باشد. تیلورسم تصرف دانش است. روش آن طبق گفتمان فردریش تیلور " عبارت از بیرون آوردن تصمیم گیری ها و برنامه ریزی های مهم که بر بازدهی کارگاه اثر حیاتی می گذارد از دست کارگران و تمرکز آن در دست چند نفر." یا او میگوید: "بیرون آوردن کارگاه از کنترل کارگران متعدد و قرار دادن کامل آن در اختیار مدیریت."

ساده اندیشی آشکار لنین در باب این که کارگران چگونه تیلورسم را تجربه

می‌کنند حیرت آور است. گرچه او تصدیق می‌کند که "کارگران با نفرت شدید و اعتراض با تیلوریسم برخورد کردند" نتوانست هدف اصلی مقاومت ما و چنگ آویختنمان به بقایای نمایندگی انسانی را به رسمیت بشناسد یا بی‌میل به تصدیق آن بود. هر کارگری در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری (بجز استخانیست‌هایی که در بین ما هستند) مهندسین زمان سنج ناظر در کارخانه را دشمن نفرت انگیز و خصم نماینده کارگر در کارگاه می‌داند. تیلوریسم با تبدیل کار به حرکت تکراری خردکننده و طولانی کارگران را به نزدیکترین شی قابل تصور به ماشین تبدیل می‌کند. تیلوریسم علم از خود بیگانگی کار است به موثرترین و کاملترین وجه آن و متضاد تصور مارکسیستی است که کار را یک نیاز حیات انسانی می‌داند. می‌بینیم خوانندگانی را که به اعتراض دست بلند می‌کنند و می‌گویند در آن شرایط لنین مجبور بود سازش کند. درست است اما او این اختیار را داشت که درباره آن فکر کند آنرا نامگذاری کند و روی جامعه‌ای که با مساله جدی انضباط کاری روبروست اسمی بگذارد. سازش، گزینش‌ها را توضیح نمی‌دهد؛ لنین در مقابل دولت سرمایه‌داری انقلابی شجاعی بود اما در داخل کارگاه یک اصلاح طلب شرمگین.

اجازه می‌خواهم دقیقاً بگویم چه چیزی در اینجا تیلوریسم را به شاخص مفیدی تبدیل کرده است تیلوریسم، تولیدی صنعتی است، کالای بخش یک (کالاهای تولید کنندگان) است که برقراری آن هدفی جز تشدید از خود بیگانگی ندارد اما انقلاب سوسیالیستی مارکسیستی هدفش بیگانه‌زدایی کار است.

چه انجام شد؟

اکنون بهتر مجرم تا بگویم چرا می‌خواستم مخاطره کنم و انتقادات مربوط به

لنینیسم از زاویه سیاسی که شاندرو در مقاله خود در مجله "علم و جامعه" بررسی می‌کند را تکرار کنم بهتر می‌توانم جایگاه دفاع شاندرو نسبت به تر آگاهی لنینی در چهارچوب روابط طبقاتی را تعیین کنم. از یک جنبه دفاع او را بر حق می‌دانم. با در نظر گرفتن دلایلی که شاندرو بحث خود را بر آن پایه گذاری می‌کند، دلیل چندانی برای بحث نمی‌بینیم. اگر همانگونه که او می‌گوید، "پیدایش تئوری سوسیالیستی به مشابه روند ایده‌ها فهمیده شود." در آن صورت آنجا که می‌گوید: "این فرض که آگاهی را بایستی از بیرون به درون جنبش خودبخودی کارگری برد و آن را پیش شرط ضروری انتقال خودبخودی پرولتاری به درون آگاهی یعنی به قلمرو تئوری مارکسیستی می‌داند" می‌توانم با او موافق باشم. مخالفت من با لنینیسم از این اساسی‌تر است تئوری موثر تحول اجتماعی نمی‌تواند تکامل پیدا کند بدون این که در عین حال تئوری مادی حاصل شده از تولید اجتماعی خاص خود باشد. این عقیده که تئوری سوسیالیستی می‌تواند روند عقاید باشد متضاد این برخورد است شاندرو به خوانندگانش در مورد اهمیت برخورد مشخص بودن هشدار می‌دهد؛ بحث خود او هم پیرامون آگاهی انقلابی عینی و مشخص است ولی در خدمت عمل انقلابی و هدف‌های انقلابی است که این‌ها خود انتزاع مادی هستند از انقلاب طبقه کارگر. وقتی مثلاً شاندرو از لنین گفتمان می‌آورد: "که تئوری سوسیالیستی علل فلاکت طبقه کارگر را عمیق‌تر و درست‌تر از هر تئوری دیگری آشکار می‌کند و به همان دلیل است که کارگران آن را به آسانی جذب می‌کنند." در این مورد توافق ندارم که فلاکت با مبارزه طبقاتی که من تجربه کرده‌ام یا با نوع جامعه‌ای که مشخصه آن را رهبری شدن توسط طبقه کارگر می‌دانم اصلاً ربطی داشته باشد. آنچه هم در استدلال شاندرو و هم در استدلال لنین جایش خالی است درک طبقه کارگر از روابط طبقاتی در یک جامعه - خواه سرمایه داری خواه غیر آن است. که خود را از طریق فروش نیروی کار باز تولید می‌کند. این‌ها نمی‌توانند

آگاهی ای که کارگران فاقد آنند را در اختیارشان بگذارد. هدف تحول سوسیالیستی راستین که کارگران خود آن را به ثمر رسانده باشند می بایست فرارویی از خود بیگانگی در زندگی کارگران از طریق فروش نیروی کار خود باشد و این هدف باید از همان ابتدا ویژگی آن پویش باشد. تنها در مبارزه بر سر فروش نیروی کار است که آگاهی طبقه کارگر بوجود می آید و نه از طریق مبارزه لنینی برای توزیع و علیه کمیابی.

ماخذ:

- * "نه به تنهایی با سیاست لنین دیگر" نوشته دویچر چاپ تامارا سال ۱۹۷۳ وست پورت کونتیگوت
- * "چه باید کرد" مجموعه آثار. جلد پنجم مسکو چاپ پروگرس سال ۱۹۸۵ "مقاله وظایف عاجل دولت شوروی" مجموعه آثار جلد ۲۷ مسکو انتشارات پروگرس
- * ۱۹۸۵ - ۱۹۷۷ ارجاعات گوناگون به تیئوریسم مجموعه آثار جلد ۱۸ ۲۰ ۲۷ ۳۹ ۴۲ مسکو چاپ پروگرس
- * ۱۹۷۷ "کارل مارکس و آموزش او" چاپ پروگرس
- * روزالوکزامبورگ سال ۱۹۷۰ "سخنرانی‌های روزالوکزامبورگ" انتشار مری آلیس واترز نیویورک چاپخانه پات فیندر
- * الن شاندریو سال ۱۹۹۵ آگاهی از بیرون: مارکسیسم لنین و پرولتاریا مجله علم و جامعه شماره ۵۹ فصل سوم "پاییز" ص ص ۲۹۸ - ۲۶۸
- * مقاله اف دابلیوتیلور "تحت عنوان پیرامون هنر بریدن فلز" خطاییه در جلسه سالانه چاپ تحت نظارت جامعه مهندسين مکانیک

چه نباید کرد: این مارکسیسم و پرولتاریا

راجرت هایر

مترجم ح. ریاحی

الن شاندرو در شماره ویژه مجله "علم و جامعه" که به میراث لنین اختصاص یافت شرح جالبی پیرامون تئوری آگاهی طبقاتی لنین در "چه باید کرد" بدست داده است. شاندرو با تجزیه و تحلیل بسیار دقیق ادعاهای لنین در آن اثر استدلال می‌کند که تئوری لنین بیش از آنچه بسیاری از مفسرین پی برده‌اند پیچیده و جذاب است. شاندرو مخصوصاً سعی دارد نشان دهد که بحث لنین دارای مفاهیم سلطه‌جویانه‌ای که معمولاً به آن نسبت می‌دهند نیست. در واقع او ادعا می‌کند که موضعگیری مخالفان لنین در درون جنبش روسیه بیشتر آئینی و پدرسالارانه بود.

اگرچه تلاش شاندرو در "نشان دادن مطالعه منسجم متن "چه باید کرد" تحسین‌آمیز است و این کاری است که از عهده تحلیل‌های دیگر برنیامده است (شاندرو سال ۱۹۹۵، ص ۲۷۳)، اما دفاع شاندرو از بحث لنین ناموفق است. درحقیقت تئوری لنین پیرامون آگاهی طبقه کارگر آنگونه که در "چه باید کرد" پیش برده است با برداشت مارکس از خودرہانی پرولتاریا در تضاد است و از تئوری‌ایکه مخالفان روسی او به آن نسبت داده‌اند بسی بیشتر آئینی و پدرسالارانه. نظر لنین را بهیچوجه نمی‌توان از دیدگاهی مارکسیستی تأیید کرد و بی‌تردید بخاطر همین است که لنین خود نیز پس از ۱۹۰۲ در مقابل انتقاد شدید از آن دست کشید.

سه مورد را در این مقاله کوتاه توضیح می‌دهم: ۱- چرا بحث لنین با تئوری خودرہانی پرولتاریا در تضاد است. ۲- چرا درک لنین پدرسالارانه و بالقوه از موضع قدرت است. ۳- چرا تئوری لنین جهت درک اندیشه و عمل سنجیده و جاافتاده او نامربوط است.

مفهوم خودرہانی

تز اصلی شاندرو اینست که "ارزیابی لنین از خودانگیختگی و آگاهی، برعکس خرد مرسوم، نگرش مارکسیستی مربوط به خودرہانی پرولتاریا را نقض نمی‌کند." هرچند به این موضوع کم پرداخته شده است، گفته می‌شود که برداشت مارکس

شامل دو ادعای بهم پیوسته است: اول اینکه "طبقه کارگر می‌تواند فعالیت انقلابی مستقل داشته باشد." و دوم اینکه "فرجام و هدف خودرہانی پرولتاریا یعنی الغای سرمایه‌داری و پایه‌ریزی جامعه سوسیالیستی تنها از طریق فعالیت مستقل طبقه کارگر ممکن است." شاندرو با فرض چنین درکی از "اصل اندیشه انقلابی مارکس" می‌خواهد ثابت کند که بحث لنین در "چه باید کرد" با خودرہانی پرولتری انطباق دارد. (شاندرو، سال ۱۹۹۵، صفحه ۲۶۹)

شاندرو درست می‌گوید که تز لنین مبنی بر آگاهی از بیرون دو شرط تصریح شده را نقض نمی‌کند. حتی در سال ۱۹۰۲ لنین هرگز شک نکرد که پرولتاریا می‌تواند فعالیت مستقل انقلابی داشته باشد یا اینکه سوسیالیسم تنها از طریق فعالیت آگاهانه و مستقل آن طبقه دست‌یافتنی است. مطمئناً هم لنین بر این باور نبود که روشنفکران بورژوا می‌توانند یا باید برای کارگران انقلاب کنند. اما اشکال بحث شاندرو در اینست که مطرح نمی‌کند که سطحی که لنین می‌بایستی بدان می‌رسید تا کیفیت یک مارکسیست ثابت‌قدم را داشته باشد بسیار محدود و پایین بوده است.

مارکس تأیید می‌کرد که کارگران نه تنها می‌توانند به هدف سوسیالیستی از راه عمل مستقل خویش دست یابند بلکه همچنین می‌توانند سوسیالیسم را بمثابه فرجام و هدف طی جریان عمل بازشناسند. مارکس بر این باور بود که تجربه روشنگر است و بنابراین تئوری خود را بمثابه تعمیم و تأیید آنچه قاعده تجربه می‌بایست به پرولتاریا بیاموزد، توصیف کرد. همانگونه که در "فقر فلسفه" توضیح داده است سوسیالیست‌های فرقه‌گرا "سیستم‌هایی جهت دمیدن نفس تازه در علم اختراع می‌کنند" اما "با پیشرفت تاریخ و همراه آن روشن‌تر شدن خط و خطوط مبارزه پرولتاریا، آنها (تئوری‌پردازان سوسیالیست) دیگر لازم نیست در مغز خود بدنبال علم باشند؛ فقط لازم است از آنچه در مقابلشان اتفاق می‌افتد توجه کنند و بلندگوی آن شوند." (مارکس، سال ۱۹۷۴) شک نیست که تئوری به عمل کمک می‌کند، اما گفته

می‌شود که عمل طبقه کارگر خود ایجاد کننده این بینش است که سوسیالیسم هدفی است که پرولتاریا می‌بایست برایش تلاش کند.

بی‌تردید ازین راه است که مخالفین لنین آموزش مارکس را درک کردند. طبق نظر راست‌کیشان سوسیال دمکرات روسی، کارگران با تکیه بر توان خود کاملاً می‌توانستند به سوسیالیست‌های آگاه تبدیل شوند، هرچند دخالت بموقع روشنفکران مارکسیست می‌تواند این پویش را سرعت بخشد. بنابر این ضروری نیست که آگاهی به درون کارگران برده شود تا آنها به اعتقادات سوسیالیستی دست پیدا کنند. اما کمک از بیرون توسط کسانی که به تئوری مارکسیستی مجهز هستند، همچون وسیله‌ای جهت شتاب بخشیدن به رادیکالیزه شدن پرولتاریا بسیار مطلوب است. (مایر، سال ۱۹۹۷)

بدین ترتیب جی وی پلخائف درعین توصیه مداوم به جوانان انقلابی به رفتن به میان کارگران و بالا بردن سطح آگاهی و شعور آنان منکر این بود که "سرنوشت روسیه در دست چند صد یا چندین هزار جوان است... تجزیه و تلاشی نظم اقتصادی قدیم، افزایش عددی طبقه کارگر و پختگی تدریجی آگاهی آن مطلقاً مستقل از نفوذ روشنفکران اتفاق می‌افتد." (پلخائف، ۱۹۲۴، ص ۳۰-۲۹) در جای دیگر پلخائف ادعا می‌کند که "نداشتن متحدین در میان روشنفکران مانع آن نمی‌شود که طبقه کارگر ما به منافع خود آگاه نشود، وظایف خود را درک نکند، رهبران خود را پیشنهاد نکند و «روشنفکران» کارگری خود را بوجود نیاورد." (پلخائف، ۱۹۲۴، ص ۸۰-۷۹)

تئوری مارکسیستی می‌بایست بسنده بودن عمل طبقه کارگر را بازناسد تا بتواند یکپارچگی دیالکتیکی خود را حفظ کند. لنین، اما در "چه باید کرد" ناتوان از چنین کاری بود. او ادعا کرد که عمل، منجمله مبارزه مداوم در محل تولید، آگاهی سوسیالیستی بوجود نمی‌آورد. (لنین، ۱۹۶۱، ص ۴۲۲-۴۲۱) در حقیقت او چنین استدلال می‌کند که عمل (در شکل مبارزه اتحادیه‌ای) در واقعیت امر کارگران را بورژوا می‌کند. (لنین، ۱۹۶۱، ص ۳۸۴) درعین حال که چند کارگر - کار مزد

(وایتلینگها* و پرودونها*) موفق می‌شوند بطور مستقل از آگاهی بورژوازی در امان باشند و به بسط تئوری سوسیالیستی کمک کنند، ظاهراً به خاطر این است که آگاه‌ترند و دارای آموزش بهتر، و نه به این دلیل که از تجربهٔ استثمار سرمایه‌داری که همهٔ کارگران از آن برخوردارند، به سوسیالیسم دست می‌یابند. (لنین، ۱۹۶۱، ص ۳۸۴) لنین معتقد بود که آگاهی سوسیالیستی ثمرهٔ تعمق و تأمل افراد بیرون از جنبش خودبخودی است که اگر بناست به هدف سوسیالیسم دست یابیم، می‌بایست به درون طبقهٔ کارگر برده شوند. (لنین، ۱۹۶۱، ص ۳۷۵)

همانطوریکه کوین اندرسن (۱۹۹۵، صص ۱۶۹-۱۶۶) در کتابی که اخیراً نوشته اشاره می‌کند، این یک تئوری دیالکتیکی نیست. این تئوری بسط آگاهی سوسیالیستی را روند خودآگاهی به سنت هگلی آنگونه که در کتاب پدیده‌شناسی روح آمده است، نمی‌بیند. بنابراین تز آگاهی از بیرون که لنین مطرح می‌کند، استنباط مارکسیستی خودرہانی پرولتری را نقض می‌کند. شاندرو آنجا که ادعا می‌کند که تز لنین "صرفاً به معنی بی‌استعدادی کارگران در رسیدن به آگاهی سوسیالیستی نیست" اشتباه می‌کند. (شاندرو، ۱۹۹۵، ص ۲۷۵) درست است که لنین قبول می‌کند که کارگران می‌توانند تعالیم سوسیالیستی را در صورتیکه به آنها ارائه شود، جذب کنند (لنین، ۱۹۶۱، ص ۳۸۶) ولی او می‌گوید که اکثریت عظیم طبقه نمی‌توانند بر مبنای تجربه خود منافعشان را بازشناسند. از نظر لنین پرولتاریا در واقعیت امر آنقدر ناتوان است که با هیچ طبقهٔ دیگری قابل مقایسه نیست.

ماهیت آگاهی سوسیالیستی

بنابراین اگر تئوری خودرہانی پرولتاریا با نظر مارکسیستی همساز باشد، می‌بایست به این باور باشد که آگاهی سوسیالیستی می‌تواند در درون طبقهٔ کارگر و از طریق عمل خود در جامعهٔ سرمایه‌داری حاصل شود. "چه باید کرد" لنین این نظر را از بیخ و بن انکار می‌کند. اما شاندرو اعلام می‌کند که تز آگاهی "از درون" که

مخالفان لنین بدان معتقدند "می‌بایست تکیه‌اش بر درکی از تئوری مارکسیستی باشد. که در اساس آیینی است که اصولش یک بار و برای همیشه توضیح داده شده است." از اینرو "خودرهانی پرولتاریا چیزی بیش از جذب چنین آیینی نیست." (شاندرو، سال ۱۹۹۵، ص ۲۷۳-۲۷۴) برعکس، تز آگاهی از بیرون لنین را قادر می‌سازد خود را به مبارزه طبقاتی وارد کند و از پرولتاریا بیاموزد، یعنی تغییر کند، در صورتیکه منقدین او تئوری تاریخ جامعه مارکس را بر فراز تاریخ قرار می‌دهند و بدین ترتیب آنرا تغییرناپذیر و در نتیجه از همان آغاز به یک اصل جزمی و اقتدارمدارانه تبدیلش می‌کنند. (شاندرو، سال ۱۹۹۵، ص ۳۹۵)

اما به نظر من چنین می‌آید که درست عکس این قضیه صادق است. این لنین است که به درک آیینی‌تر تئوری مارکسیستی صحنه می‌گذارد و بنابراین نظر اوست که واقعاً پدرسالارانه و، دست کم، بگونه تلویحی اقتدارمدارانه است.

اشکال اساسی بحث شاندرو در ادراک او از آنچه آگاهی سوسیالیستی را بوجود می‌آورد نهفته است. بیشتر شاندرو به ما می‌گوید که "آگاهی را همه شرکت‌کنندگان در این مشاجره با مراجعه به تئوری مارکسیستی تعریف کرده‌اند." (شاندرو، سال ۱۹۹۵، ص ۲۷۳) اما درحقیقت مشاجره بر سر تز لنین دقیقاً مشاجره‌ای بود پیرامون رابطه تئوری مارکسیستی با آگاهی سوسیالیستی و از آنجا که همه شرکت‌کنندگان توافق داشتند که تئوری مارکسیستی فرمولبندی علمی آگاهی سوسیالیستی است، این مخالفین لنین بودند که اعتقاد داشتند که شخص می‌تواند کاملاً آگاه باشد بدون اینکه تبحر در علم مارکس داشته باشد. بنابراین پویش ارتقای آگاهی را ضرورتاً جذب یک آیین نمی‌دیدند، اما لنین می‌دید.

از تز آگاهی از درون منطقاً چنین نتیجه می‌شود که کارگران برای اینکه کاملاً آگاه باشند نیازی به سردرآوردن از تئوری مارکسیستی ندارند. همانطوریکه گفتمان نقل شده از پلخانف اشاره دارد، رشد آگاهی سوسیالیستی می‌تواند "کاملاً مستقل از" حضور مارکسیست‌ها پیش رود. کارگران ظاهراً سوسیالیست زاده نمی‌شوند، اما مخالفین لنین بر این باورند که تجربه استثمار سرمایه‌داری و مبارزه‌ای که علیه

سرمایه‌داری بدنبال دارد بناگزیار کارگران را در مسیر سوسیالیستی قرار می‌دهد. دی پی ریازانف این نظر را در اولین نقدی که از بحث لنین به چاپ رسید بشیوه زیبایی بیان می‌کند. ریازانف برخلاف لنین اصرار دارد که "نظام سرمایه‌داری خود همه عناصر مادی و معنوی نظام سوسیالیستی (آتی) را تدارک می‌بیند." توصیه ریازانف به کارگر به منظور نیل به آگاهی سوسیالیستی صرفاً این بود: "خود را بشناس": "طبقه کارگر با مطالعه دقیق شرایط زیست خود... آگاهی به رسالت تاریخی خویش را رشد می‌دهد. این آگاهی را دقیقاً وضعیت زندگی به او دیکته می‌کند." (ریازانف، سال ۱۹۱۳، ص ۸۹-۱۰۰)

اما دقیقاً همین موضع را لنین در "چه باید کرد" رد کرد. او منکر این بود که کارگران بتوانند خودبخود به آگاهی سوسیالیستی - آگاهی به ضرورت مبارزه برای بدیل سوسیالیستی در مقابل سرمایه‌داری - برسند. تنها مسیر رسیدن به چنین آگاهی از طریق جذب تئوری مارکسیستی، علم سوسیالیسم، بود که می‌بایست از بیرون داده شود. بنابراین درست است که گفته می‌شود که لنین در کی آیینی از آگاهی سوسیالیستی داشت.

گرچه شاندرو در این باره سکوت می‌کند، مدارک نشان دهنده آنست که نظرات لنین در "چه باید کرد" شدیداً تحت تأثیر کارل کائوتسکی بوده است. کارل کائوتسکی نسبت به توانایی‌های طبقه کارگر بیشتر از پلخانف و اغلب سوسیال دمکرات‌های روسی بدبین بود (مایر، سال ۱۹۹۴، صص ۶۷۶-۶۷۴) لنین در فصل دوم آن جزوه بخش مفصلی از مقاله کائوتسکی را که در روزنامه "نوی سایت" در سال ۱۹۰۱ نوشته بود آورده است. کائوتسکی در آن مقاله تأکید دارد که "آگاهی سوسیالیستی نوین تنها می‌تواند بر پایه بینش علمی عمیق حاصل شود." (کائوتسکی، سال ۱۹۰۱، ص ۸۰-۷۹) اما این برداشت از آگاهی سوسیالیستی ناچاراً آیینی است زیرا آگاهی مورد نیاز کارگران را مجموعه دانشی تعریف می‌کند که ادعا دارد جایگاه یک علم یعنی تئوری مارکسیستی را دارد. تئوری مارکسیستی بجای اینکه بمثابه تایید علمی نتیجه‌گیری‌هایی در نظر گرفته شود که در جریان عمل حاصل می‌شود،

به محتوای آگاهی‌ای که کارگران لازم دارند تا بتوانند خود را رها کنند اشاره دارد. نتیجه استنباطی فرقه‌گرایانه از جنبشی است که در آن آیین بر عمل و پیشگام بر توده ارجح است. دستیابی توده‌ها به دانش مورد علاقه خود انکار می‌شود مگر اینکه به دورنمای مارکسیستی تحول یابند. به بیان مارکس در مانیفست آنهایی که چنین نظری دارند "به نتایج اعجاز‌آمیز علم اجتماعی خود اعتقادی متعصب و خرافی دارند." (مارکس، ۱۹۷۶، الف-۵۱۷)

مطمئناً بحث لنین تا حدی با بحث کائوتسکی تفاوت داشت (مایر، سال ۱۹۹۴، ص ۶۷۸-۶۷۶) درعین حال که هر دو منکر آن بودند که آگاهی سوسیالیستی در جریان عمل حاصل می‌شود، کائوتسکی معتقد نبود که کارگران خودبخود بورژوازند. او ادعا داشت که تجربه استثمار سرمایه‌داری در کارگران مزد بگیر "انگیزه یا غریزه سوسیالیستی" ایجاد می‌کرد که نمی‌بایست از بیرون عرضه شود. (آرلو، سال ۱۹۵۴، صص ۳۷۵-۲۷۳) اما مسأله این بود که این غریزه کارگران را فقط به سوسیالیست‌های آرمان‌گرا تبدیل می‌کرد و نمی‌توانست بینش علمی لازم جهت نیل به رهایی را در اختیار آنها بگذارد. (کائوتسکی، سال ۱۸۹۲، ص ۲۴۲-۲۳۲) در آنزمان کائوتسکی از لنین کمتر بدبین بود زیرا لنین معتقد بود که کارگران فقط زمانی که ایده سوسیالیستی به آنها عرضه شود بسمت آن کشیده می‌شوند. اما نمی‌توانند انگیزه سوسیالیستی را از درون رشد دهند. بنابراین از نظر لنین کارگران بیشتر از آنچه کائوتسکی لازم می‌دانست برای کمک به روشنفکران بورژوا وابسته بودند.

شاندرو تز آگاهی از درون را به نقد می‌کشد زیرا این تز "فرض را هماهنگی واقعی بین تئوری مارکسیستی و طبقه کارگر می‌داند. اگر این فرض مورد سؤال واقع نشود به معنی آنست که ضرورت نظری و سیاسی تئوری مارکسیستی که عبارتست از آموزش از توده‌ها را نتوانسته‌ایم درک کنیم." (شاندرو، سال ۱۹۹۵، ص ۲۹۵) درست است آنهایی که وحدت تئوری مارکسیستی و تجربه خودبخودی مبارزه طبقاتی پرولتاریا را فرض بی‌چون و چرا می‌دانند - بجای پیشگویی‌ای که می‌بایست

آزموده شود - پیشاپیش امکان یادگیری از عمل توده‌ها را منتفی می‌سازند و سیمای زیرکانه ولی مشخصاً پدرسالارانه به خود می‌گیرند (شاندرو، سال ۱۹۹۵، ص ۲۹۵). آنهایی که طرفدار تز آگاهی از درون هستند علیرغم ایمانشان به توانایی‌های پرولتاریا، به چنین اشتباهی گرایش دارند. اما مهم است توجه داشته باشیم که پدرسروری آنها دقیقاً به دلیل همین ایمانشان احتمالاً می‌تواند بی‌خطر باشد. آنها چیزی را به پرولتاریا تحمیل نمی‌کنند زیرا مطمئنند که طبقه کارگر حتی بدون کمک آنها می‌تواند خود را برهاند. نظر لنین، برعکس، خطرناک است زیرا منکر آنست که کارگران در غیاب کمک از بیرون بتوانند منافع خود را درک کنند. این نظر بعلاوه پدرسالارانه است زیرا طبقه کارگر را درخصوص دانش چه باید کرد ناتوان و وابسته به دیگران می‌داند. این هم حدوداً درست است که این پدرسالاری، همانند پدرسالاری یک آجان یا گروه‌بان مشق و تعلیمات نظامی نیست! این تمایزی است که شاندرو قائل است، بلکه پدرسروری نگرهبانی است که فرد تحت سرپرستی خود را هرگز دارای صلاحیت و شایستگی کامل نمی‌داند (وشاندرو، سال ۱۹۹۵، ص ۲۹۷) و این از پدرسالاری زیرکانه کسانی که به پرولتاریا ایمان دارند بدتر است زیرا اینان نیاز به قیم‌هایی که به علم مجهزند را بطور کامل رد می‌کنند.

بی‌ارتباطی یک متن کلاسیک

با درنظر گرفتن ابهامی که پاره‌ای از فرمولبندی‌های لنین در فصل دوم "چه باید کرد" دارد، تجزیه و تحلیل‌های گوناگون از منظوری که لنین قصد داشت در جریان این متن به خواننده منتقل کند، ممکن می‌شود. اما قبل از اینکه به بحث طولانی در متون وارد شویم، بایستی جایگاه این متن را در آثار لنین روشن کنیم و ببینیم آیا او در سالهای بعد نیز به پشتیبانی خود از ادعاهای خویش ادامه داد یا نه. همانطور که شاندرو اشاره می‌کند تجزیه و تحلیل متن یک کتاب می‌بایستی با کاوش قرائن و محتوای آن تکمیل شود و این مخصوصاً در رابطه با "چه باید کرد" اهمیت ویژه‌ای

دارد زیرا مدارک دال بر آنند که تز آگاهی از بیرون که در آن متن آمده است در حقیقت اشتباهی بود که لنین زود خود را از آن کنار کشید و بنابراین نباید بمثابه اعتقاد سنجیده او دربارهٔ این موضوع نگریسته شود. بنابراین بایستی از خود پیرسیم ارزش آنرا دارد که تلاش کنیم تئوری‌ای را نجات دهیم که لنین خود در سال‌های بعد از آن دفاع نکرد و جای آنرا به ارزیابی خوشبینانه‌تری از توانایی‌های پرولتاریا داد.

محدودیت جا به من اجازه نمی‌دهد مدارک را در اینجا به تفصیل بررسی کنیم. اما مشخصاً می‌خواهم به سه موضوع مختصراً اشاره کنم که در مجموع می‌تواند ما را نسبت به جایگاه بحث لنین و دفاع بعدی او از آن به شک بیندازند. (مایر، سال ۱۹۹۶)

اولاً باید توجه داشت که لنین پس از سال ۱۹۰۵ در هیچ یک از نوشته‌هایش تز آگاهی از بیرون را تکرار نکرد و پس از سال ۱۹۱۷ او هرگز در کتابها و یا نامه‌های خصوصی خود ذکری از "چه باید کرد" به میان نیاورد. هزاران صفحه نوشته‌های لنین در بیست سال آخر عمرش را زیر و رو کنید، در هیچ جا اشاره‌ای به "آگاهی اتحادیه‌ای" یا اهمیت روشنفکران بورژوا نخواهید یافت. درحقیقت همانطور که بسیاری از مفسرین اشاره کرده‌اند، لنین از سال ۱۹۰۵ به بعد، بارها خودبخودی پرولتری را ستوده است و از آن پس ایمان زیاد به توانایی‌های کارگران ابراز داشته است (هاردینگ، سال ۱۹۷۷، فصل نهم). این حقایق می‌بایستی ما را در مورد اینکه لنین بعداً هم به تئوری نخستین خود پایبند بوده باشد، به تردید و سؤال وادارد.

دوم اینکه گواه وضعیتی در دست است مبنی بر اینکه لنین خود مشهورترین بحث خویش را بمثابه فرمولبندی اشتباهی پذیرفت و دیری نپایید که آنرا رد کرد. وقتی در کنگرهٔ دوم حزب به او حمله شد، قبول کرد که در ناتوانی پرولتاریا ("میله را خم کنید") به منظور کسب امتیاز در مجادله‌ای مبالغه کرده بود (لنین، ۱۹۶۱، الف ۴۸۰-۴۸۸) و در مقاله‌ای که در سال ۱۹۰۷ نوشت اعتراف کرد که پاره‌ای اظهارات فصل دوم "چه باید کرد" توسط من زیرکانه و دقیق بیان نشده بود. (لنین، سال

۱۹۶۲، ص ۱۰۷) به اشارات مستتر دیگری نیز در نوشته‌های این دوره لنین می‌توان استناد کرد. این اعترافات به این ادعا که بحث لنین در "چه باید کرد" پیرامون توانایی طبقه کارگر انحرافی بود تا اعتقاد سنجیده و حساب شده او اهمیت دارد. سوم این که چندین نفر از همکاران لنین ادعا کردند که لنین زود عبارت بدینانه خود را بمثابه خطا و اشتباه پذیرفت زیرا نظر متین و عاقلانه او را باز نمی‌تابید. در سال ۱۹۰۴ پلخانف اظهار داشت که براساس گفتگوهایی که قبل از شکاف در حزب با لنین داشته "متقاعد شده است که لنین قبل از کنگره دوم حزب آن نظرات را کنار گذاشته بود." (سال ۱۹۲۶-۱۳۷)

(امر). اس. الکساندروف، یک ناشر بلشویک، در سال ۱۹۱۸ در تجدید خاطره‌ای فاش کرد که لنین خود می‌دانست که "با آوردن یک جمله نابجا درباره این مسئله به خطا رفته بود" اما علیرغم خواهش رفقای بلشویک خود نمی‌پذیرفت علناً به اشتباه خود اعتراف کند. (الکساندروف، سال ۱۹۲۱-۲۹) رقیب بلشویک لنین، بگدانف بعدها اظهار داشت که لنین بطور کاملاً تصادفی و در گرماگرم مشاجره عبارت بدینانه خود را بطرز "ناشایانه" بیان کرده بود، اما "تئوری تحریک‌آمیزش" ارتباط زنده‌ای با نظرات پایه‌ای او نداشت. (بگدانف، سال ۱۹۱۰-۴-۱۹۴)

کوتاه اینکه مدارک چندی در دست است که درخصوص پشتیبانی بعدی لنین از تز بدینانه‌اش انسان را به تردید وامیدارد. ممکن است کسانی باشند که بخواهند بحثی که نویسنده خود کنار گذاشته است را بررسی و بسط دهند، اما مهم اینست که بپذیریم از نظر لنین تز آگاهی از بیرون یک بن‌بست نظری بود و با مارکسیسم متداول زمان او آنچنان درگیری حادی پیدا کرد که نمی‌شد از آن حمایت کرد و بدین ترتیب لنین مجبور بود بحث‌های دیگری را در خلال مشی انقلابی خود بسط و گسترش دهد تا بتواند سروری حزب را در درون جنبش کارگری قانونی کند. این که این بحث‌ها چه بود موضوع مقاله دیگری است، اما این ملاحظات نشان می‌دهند که تلاش حزب جهت نجات معروفترین تئوری لنین نمی‌تواند با ارزش و مفید باشد. این اشتباه یک روشنفکر در دوره خود بود و خطای لنین گرایش شدیداً

پدرسالارانه - در حقیقت اقتدارمدارانه - ای را در او لو داد که عواقب فاجعه‌باری برای طبقه کارگر شوروی در پی داشت.

منابع

- "ویکتور آدلر: مکاتبه با آگوست بیل و کارل کائوتسکی" نوشته فریدریش آدلر. وین، کتابفروشی خلق وین
- مقاله "به ولادیمیر لنین" در مجله "انقلاب پرولتری"، سال سوم، شماره ۲۶۰، ص ۳۳-۲۴، اثر (امر). اس. الکساندروف (ام. المینسکی)
- "لنین، هگل و مارکسیسم غربی"، اثر کوین اندرسن، سال ۱۹۹۵. ایلی نوی مطبوعات دانشگاه ایلی نوی، Padenie velikago Fetishizma Soverenlnyi Knizis, indeologi مسکو، انتشارات Izdanie Dorowatoskayo a charushnikova
- "اندیشه‌های سیاسی لنین: نظر و عمل در انقلاب دمکراتیک" اثر نایل هاردینگ، سال ۱۹۷۷، نیویورک، مطبوعات سن مارتین.
- "برنامه ارفورت در اصول" اثر کارل کائوتسکی، سال ۱۸۹۲، اشتوتگارت، دیتز
- "تجدید نظر در برنامه سوسیال دمکراسی در اطریش"، مقاله از مجله "دی نوی سایت"، شماره بیستم، فصل اول، صص ۸۲-۶۸ (اکتبر)
- "کنگره دوم حزب RSOLP" اثر ولادیمیر لنین مجموعه آثار، جلد ششم، مسکو، چاپ پروگرس، "چه باید کرد"، از مجموعه آثار، جلد پنجم، مسکو، انتشارات پروگرس
- مقدمه‌ای بر مجموعه دوازده سال، ص ۱۱۳-۹۴، در مجموعه آثار، جلد سیزدهم، مسکو، انتشارات پروگرس
- "مانیفست حزب کمونیست"، در مجموعه آثار کارل مارکس و فردریش انگلس، ص ۵۱۹-۴۷۷، جلد ششم، نیویورک، انتشارات بین‌المللی
- فقر فلسفه، ص ۲۱۵-۱۰۵، از مجموعه آثار کارل مارکس و فردریش انگلس، جلد ششم، نیویورک، انتشارات بین‌المللی
- "لنین، کائوتسکی و آگاهی طبقه کارگر"، نوشته رابرت مایر، در "تاریخ عقاید اروپایی"، شماره ۱۸، فصل پنجم (سپتامبر)، ص ۶۸۱-۶۷۳

- سال ۱۹۹۶، مقاله "جایگاه یک متن کلاسیک: «چه باید کرد» لنین پس از سال ۱۹۵۲" از کتاب "تاریخ عقاید اروپایی" (جان) ۳۰۷-۳۲۰
- ۱۹۹۵ مقاله "پلخانف، لنین و آگاهی طبقه کارگر" از کتاب "مطالعات اندیشه اروپای شرقی" در دست چاپ
- "چگونه به قانون اساسی دست یابیم" ص ص ۲۰-۳۰ در کتاب Socheneniia اثر جی وی پلخانف، جلد سوم، مسکو، گوسیزدات
- "یک مدافع جدید استبداد"، ص ص ۹۸-۵۷، در سونیتی جلد سوم مسکو، گوسیزدات
- سال ۱۹۲۶، "طبقه کارگر و روشنفکران سوسیال دموکرات"، ص ص ۱۴۰ ۱۱۶ در سوشینن، جلد سیزدهم، مسکو گوسیزدات
- Materialy dhia vyralotfir partiinoi prayrommy جلد دوم، ژنور بوربا (اثر ریازانف، سال ۱۹۰۱)
- "آگاهی از بیرون، مارکسیسم، لنین و پرولتاریا" از مجله علم و جامعه شماره ۵۳، فصل سوم، اثر الن شاندر (پاییز) ص ص ۲۶۸-۲۹۷

**پاسخ: نین و منطق اندیشه
سیاسی مارکسیستی**

آلن شاندرو

مترجم ح. ریاحی

می‌گوید: روح زندهٔ مارکسیسم عبارتست از تحلیل مشخص از وضعیت مشخص (سال ۱۹۶۶، ۱۹۶۶). تلاش کردم با تعیین جایگاه توضیح لنین پیرامون رشد آگاهی طبقاتی در رابطه معین تاریخی، سیاسی و معنوی، منطق نهفته در شیوهٔ تحلیل سیاسی او را تشخیص دهم، یعنی نه صرفاً بفهمم او در یک مقطع مشخص چه فکر می‌کرد، بلکه چگونه فکر می‌کرد. بفهمم تئوری و عمل چگونه از طریق ترکیب پی در پی حوادث برای ایجاد شیوهٔ دخالت مؤثر سیاسی با یکدیگر تطبیق و بازتطبیق می‌شوند.

ترکیب حوادث مشخص در "چه باید کرد" بیان خود را در مبارزهٔ بین پرولتاریا و بورژوازی لیبرال بر سر رهبری در انقلاب بورژوادمکراتیک روسیه یافت و در نیازی که لنین و مارکسیست‌های پیشتاز روسی آن زمان برای ایجاد پیشگام متشکل و حزب سیاسی تشخیص داده بودند تا بتوانند تحلیل‌های مشخصی با تکیه بر آگاهی از تئوری مارکسیستی داشته باشند و بطور منظم در مبارزهٔ طبقاتی خودبخودی و گسترش‌یابنده دخالت کنند و بدین ترتیب طبقهٔ کارگر را برای نیل به رهبری هدایت کنند. درک لنین از مبارزهٔ طبقاتی خودانگیخته عبارت بود از بسط مبارزهٔ طبقاتی در نبود دخالت متشکل یک پیشگام مارکسیستی (روشنفکر و کارگر). او دو وجه در جنبش خودانگیخته تشخیص داد: گرایش خودبخودی کارگران به سوسیالیسم و نفوذ همه جا ملموس ایدئولوژی بورژوایی که خودبخود اشاعه یافته، صلاحیت پیدا می‌کند و در نتیجه سوسیالیسم پرولتری را به انحراف می‌کشد. هدف اصلی جدل لنین یعنی "اکنونیسم" مرز بین دو تمایز را مغشوش می‌کند، یعنی تمایز بین خودبخودی و آگاهی و بین زیربنا و روبنا و بدین ترتیب از تقدم مارکسیستی روبنا به نتیجهٔ غیرمنطقی اینکه آگاهی می‌بایست خودبخودی را بازتابد، می‌رسد. این قضیه هم منطق مبارزهٔ خودبخودی و نفوذ ایدئولوژی بورژوایی در آن و حتی امکان عمل سیاسی سازمان یافته از جانب پیشگام مارکسیست آگاه را مبهم می‌سازد. اوضاع و احوال مشخص روسیهٔ تزاری در آغاز قرن می‌توانسته است تشکیلات پیشگام ضروری از نوع معینی را بوجود آورد. باشد، (انقلابیون حرفه‌ای و

روشنفکران برجسته در میان آنها) اما همانگونه که لنین درک کرده است، تز آگاهی از بیرون نه برای ایجاد یک شکل معین حزب پیشگام بلکه بحثی بود در رابطه با امکان هر نوع پیشگام؛ بحثی بود حتی در رابطه با مفهوم و عمل سیاسی مارکسیستی پیشگام.

مسئله جوهر و محتوا که مایر مطرح می‌کند به رابطه بین آگاهی سوسیالیستی و مبارزه پرولتری خودرھائی مربوط می‌شود. دو جنبه از این مسئله بگونه ویژه‌ای مورد پیدا می‌کند. جنبه نخست به درک مناسب آگاهی سوسیالیستی مربوط می‌شود. مایر اصرار دارد که آگاهی دقیقاً با تئوری یکسان نیست، اما در تجربه طبقاتی بطور کامل نشان داده می‌شود. فکر می‌کنم این نظر اگر منظورمان از آگاهی وقوف به قصد و هدف (سوسیالیسم، جامعه بی طبقه) باشد درست است و منظور مایر هم همین است. اما اگر آگاهی شامل توانایی اندیشه مجدد و پاسخ‌گویی مؤثر باشد، آنهم زمانی که در جریان مبارزه برای جامعه بی طبقه بازیگران راه و رسم جدید نشان می‌دهند و یا زمانی که اعمال خود فرد پی‌آمدهای پیش‌بینی نشده در پی دارند و در نتیجه آن شرایط و وضعیت مبارزه را عوض می‌کنند و حتی تعریف مجدد هدف‌های مبارزه را ضروری می‌سازند، در آنصورت تئوری بمثابه ظرفیت تعیین وضعیت تجربه فرد در رابطه با کل نظم جامعه امری اجتناب‌ناپذیر می‌شود. لنین بررسی آگاهی را در چارچوب چنین شرایط پویا و پرتکاپو می‌فهمید و خود استقلالی طبقه کارگر را طبق آن تصور می‌کرد. بحثم این بود که پدرسروری در آن طرح بدیل که هم‌آهنگی از پیش تثبیت شده‌ای بین تئوری مارکسیستی و تجربه خودبخودی مبارزه طبقاتی پرولتاریا را فرض میداند، تلویحاً وجود دارد. تعجب‌آور اینکه مایر این اتهام را می‌پذیرد و صرفاً ادعا می‌کند که چنین پدرسروری "بی‌ضرر" است. اما این ادعا یا تصور نادیده گرفتن خطرات و امکانات موجود در منطق مبارزه طبقاتی است و بنابراین نه تنها بی‌خطر نیست بلکه مساوی است با پذیرفتن اینکه تئوری مارکسیستی با عمل مبارزه طبقاتی بی‌ارتباط است.

جنبهٔ دوم این مسئله که مایر نادیده می‌گیرد به ماهیت جمعی و طبقاتی پویش خودرہانی پرولتاریا و الزامات شیوہای که آگاهی سوسیالیستی یا طبقاتی را می‌بایست تصور کرد مربوط است. آیا خودرہانی پرولتری دقیقاً تعمیم رشد خودآگاهی فردی فهمیده می‌شود یا این که به مفاهیم مشخصی (مثلاً پیشگام و توده) جهت برخورد با خصلت جمعی آن نیاز دارد؟ در هر دو صورت موضعگیری مایر با محظور و تنگنا روبروست. در مورد اول روشن نیست چرا مایر ادعای روشنفکران بورژوا به رهبری جنبش کارگری را امری می‌بیند که مسئله ویژه‌ای را بوجود می‌آورد: اگر خودرہانی را در چارچوب فردی آن درک کنیم، کوشش "کارگران پیشرو" بمنظور بعهدہ گرفتن صلاحیت و اقتدار پیشاهنگ طبقه نباید از آن کمتر نفرت‌انگیز باشد. روشنفکران بورژوا عامل انحرافند. هدف اصلی مایر دقیقاً همان مفهوم پیشگام و رهبری سیاسی در جنبش طبقاتی کارگری است.

اما در مورد دوم تأکید بر ضرورت پیشگام، متمایز از طبقه بطور کلی و بدون رد توانایی‌های هر فرد غیر عضو پیشگام امری کاملاً ممکن است. زیرا در این مورد، ایدهٔ پیشگام اساساً نه به گروه ویژه‌ای از افراد بلکه به اجرای وظایف سیاسی معین در جنبش طبقه اشاره دارد و در اساس، هر عضوی از توده که منفرداً در نظر گرفته شود می‌تواند به پیشگام بپیوندد (وظایف پیشگامی انجام دهد) بدون اینکه چنین امری تمایز بین پیشگام و طبقه را از بین ببرد. آگاهی سوسیالیستی را می‌بایستی اساساً نه بمثابه طرح‌های پیشنهادی معینی که گروه مشخصی ادعای مالکیت آنرا دارد بلکه بمثابه گنجایش و توانایی انطباق پروژهٔ سوسیالیستی با شرایط تغییریابندهٔ مبارزهٔ طبقاتی و بسط گسترش آن از طریق کنش متقابل پیشگام و توده‌ها درک کرد. مفاهیم و تمایزاتی که پایهٔ تز آگاهی از بیرون لنین را تشکیل می‌دهند بنظرم برای درک موقعیت و فعالیت مارکسیست‌ها، کارگران و روشنفکران در جنبش طبقهٔ کارگر اهمیت اساسی دارند.

نقد برت روباش از آنجا که بر پیوند بین تز لنین و ماهیت ازخودبیگانه عمل بلشویکی ساختمان سوسیالیستی پافشاری می‌کند، اصولی‌تر است. روباش که از

کوشش عبث لنین جهت تغییر اصول مدیریت علمی در خدمت به سوسیالیسم را نقل می‌کند، ادعا دارد که تز آگاهی از بیرون بیانگر منافع طبقاتی کارفرمایان روشنفکر در پویش کار است یعنی قشر روشنفکری که ناظر پرولتاریا بوده و برای سازماندهی مجدد سرمایه‌داری انحصاری روند کار لازمند. تیلوریسم همانطور که روباش به درستی توجه کرده است ثمره دانش علمی پیرامون روند کار نیست بلکه غصب دانش کارگران توسط مدیریت است. تیلوریسم بدین معنی است که مدیریت براساس غصب چنین دانشی سلسله مراتب بورکراتیکی بوجود می‌آورد که روند تولید را بازسازی می‌کند، کارگر را بمثابة چرخ‌دنده دیگری در ماشین تعبیه می‌کند و بدین ترتیب از خودبستگی سرمایه‌داری را شدت می‌بخشد. تلاش برای استفاده از مدیریت علمی به منظور رشد نیروهای مولده به کاهش زمان کار لازم و بدین ترتیب ایجاد اساس و پایه‌ای برای خودکوشی طبقه کارگر بیرون از روند تولید خودشکنی است زیرا سرچشمه‌های مادی خودکوشی را از بین می‌برد. اما طبق نظر روباش مسئله صرفاً این نیست که لنین و بلشویک‌ها تیلوریسم را به تولید شوروی عرضه کردند، ممکن است به چنین اقدامی بمثابة سازش ضروری ولی تلخ برخورد شده باشد، بلکه مسئله بیشتر فرض لنین است مبنی بر اینکه مدیریت علمی معرف پیشرفت فنی است و متمایز است از استفاده بهره‌کشانه آن توسط سرمایه و نتیجتاً می‌توان از آن جهت آموزش "مهارت و تخصص" کارگران در ساختمان سوسیالیستی استفاده کرد و اینکه تیلوریسم با خودکوشی کارگران هم‌آهنگی دارد و شاید حتی شیوه‌ای باشد برای تشویق آن. روباش ادعا می‌کند که این مسئله با آن نوع آگاهی که تجربه و منافع طبقه کارگر را بازمی‌تابد و دربر می‌گیرد ناهماهنگ است.

من با روباش توافق دارم که لنین ماهیت و مفهوم تیلوریسم را اشتباه فهمید و این بدفهمی عواقب بسیار خطرناکی برای طبقه کارگر شوروی به همراه داشت. مسئله مورد اختلاف ما عبارتست از معانی این بدفهمی در رابطه با برآورد و ارزیابی ما از تز آگاهی از بیرون لنین. برخورد روباش با این مسئله به مضمون دوجانبه و بنابراین غیردیالکتیکی تجربه طبقه کارگر و طبعاً به سوسیالیسم وابسته است.

تولیدی توده‌ها تجربه پایداری نداشتند. بدین ترتیب شرایط کار فکری آنها بیشتر به سوی هم نهادهای اقتصادی جهت داشت تا تأمل بر فعالیت‌های روزانه تولیدکننده مستقیم^(۱۰۳) تحت چنین شرایطی تعجب‌آور نیست که مخالفین مشی مدیریت لنین چه در حزب بلشویک و چه خارج از آن نتوانستند به مخالف خود نه از طریق نقد تفاوت بین کار یدی و فکری و نه با استقبال از ابتکار تکنیکی توده‌ها ادامه دهند. این امر نشان می‌دهد که ریشه‌های نقد نامناسب لنین از تیلوریسم را می‌بایستی نه در تز آگاهی از بیرون، بلکه جای دیگری جستجو کرد.

لنین مقصر نبود که با ضرورت بی‌سابقه گذار به سوسیالیسم در شرایط بسیار شاق روبرو بود و با این مسئله که شکل‌های تولید در قلب نظام سرمایه‌داری چه چیز پیشرفته‌ای می‌تواند داشته باشد.^(۱۰۴) (الگروشوارچ، ۳۶۶) اینکه پاره‌ای از راه‌حل‌های مقدماتی و آزمایشی او به جزم منتهی شد خطا بود، اما این جزم چیزی جدا از اندیشه لنین است که همواره، همانطور که لینهارت توجه کرده است،^(۱۰۵) در کشاکش با واقعیت و خود بود.^(۱۴۲)

روباش آنجا که ادعا می‌کند که "یک تئوری مؤثر دگرگونی اجتماعی نمی‌تواند بدون اینکه خود در عین حال تئوری مادی تولید اجتماعی خود باشد، بسط و توسعه یابد" درست می‌گوید. نظر من این بوده است که لنین پاره‌ای از پایه‌های اجتناب‌ناپذیر این تئوری را ریخته است.^(۱۰۶)

منابع =

- مقاله "سرمایه‌داری انحصاری و تأثیر آن بر تیلوریسم" یادداشت‌هایی بر لنین، گرامشی، بریورمن و سن رتل ص ص ۳۶۹-۳۵۸ اثر الگر، تونی و شوارچ در نسخهٔ نئو نیکولسن از کتاب "سرمایه و کار، درس مقدماتی مارکسیستی" گلاسکو فوتنانا.
- "مقدمه‌ای بر مجموعهٔ دوازده سال" اثر ولادیمیر ایلیچ لنین، ص ص ۱۱۳-۹۴ در مجموعهٔ آثار جلد سیزدهم، چاپ پروگرس، مسکو.
- ۱۹۶۶ "کمونیسم" ص ص ۱۶۷-۱۶۵ در مجموعهٔ آثار، جلد ۳۱ مسکو، انتشارات پروگرس روبرت لین هارت: "لنین، دهقانان، تیلور" پاریس، انتشارات سدی.
- "جنگ داخلی در فرانسه"، اثر کارل مارکس، ص ص ۳۵۹-۳۰۷، در مجموعهٔ آثار مارکس و فردریش انگلس، جلد ۲۲، نیویورک، چاپ بین‌المللی.

نشر بیدار منتشر کرده است :

* مبارزه طبقاتی

کارل کائوتسکی

ترجمه ی : ح. ریاحی

* مارکسیسم و دیکتاتوری پرولتاریا

هال درپیر - موتی جانستون

مترجمان : سوسن روستا، م. مهدیزاده، ح. ریاحی

* سخنرانی های مربوط به ماهیت مذهب

لودویگ فوئرباخ

ترجمه ی : نیکی خوش آرزو

* اتحادیه، دموکراسی، دیکتاتوری

فرانتس نویمان

ترجمه ی : ح. ریاحی

* سوسیالیسم یا بورژوازیسم

مانیفست دبیرخانه متحده بین الملل چهارم

ترجمه ی : رامین جوان

* در دفاع از انقلاب اکتبر

نویسنده : ارنست مندل

مترجم : رامین جوان